



رمان : قلب دوست داشتنی

نویسنده : j_parisa کاربر رمان فوریو و کافه نودهشتیا

خلاصه :

داستان ما درباره یه دختره یه دخترکه با تمام لطافت زنانگیش دوست داره فوتبال بیینه دوست داره فوتبال بازی کنه دوست داره برای تیم مورد علاقتش بره استادیوم ولی نمیتونه میخواد از یه دنیا بهشت بسازه واسه همه نمیتونه..... خیلی سختی میکشه خیلی اذیت میشه ولی عقب نمیکشه میمونه مرد مردونه میجنگه..... این دختر نوزده سالشه هااااا..... رومیای قصه ی ما اسم دخترمون رومیاس به تمام دخترای اطرافش نشون میده که خیلی چیزای مهم تری از عشق پوچ اونا وجود داره که برانش دست به خود کشی میزنن..... خودشم عاشق میشه یه عشق پاک یه عشق واقعی یه عشقی که خودشم باورتن نمیشه عاشق کسی که باورتن نداره

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

Cafe98ia.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

از دانشگاه زدم بیرون سری جلوی ایستگاه اتوبوس ایستادم بچه ها گفته بودن بیابیم کافی شاپ بغل دانشگاه ولی من وقت نداشتم به نگاه به ساعت کردم ساعت ۳ بود هنوز ناهارم نخورده بودم دوساعت مونده بود به بازی انوقت اینامیگفتن بیابیم کافی شاپ مگه من وقت داشتم پرسپولیس بازی داره من برم لم بدم تو کافی شاپ؟؟؟نگام از ساعت گرفتم اتوبوس امده بود سوار اتوبوس شدم سرم اروم تکیه دادم به اتوبوس و چشمم بستم به این فکر کردم که مثلاً چی میشه ما دخترها هم بریم فوتبال چه گناهی کردیم دخترشدیم هی رومیا چی میگه گناه چیه خلیلیم دلشون بخواد دختر بشن والا!!!!!! چشم باز کردم ایستگاه مورد نظرم پیدا شدم قدمام به سمت خونه تند کردم به محض رسیدن زنگ واحد من زدم سه تا واحد بودیم که ما از بالا طبقه اول و وسطی مونم خالی بود اخریم به خانواده بسیجی بودن که یه پسر بسیجی داشتن که من یکی دوبار بیشتر ندیده بودمش قیافتم درست تشخیص نمیدادم از بس که این ریش داشت و سرش پایین بود من مونده بودم این چه جوری تو خیابون راه میره به کسی نمیخوره با صدای باز شدن در سری وارد راه پله هاشدم تند تند بالامیرفتم توراها دکمه های مانوم باز کردم و مقنعه ام دراوردم همینجور که داشتم میرفتم دوتا پله مونده به واحد من ولو شدم زمین چه صدایم داد اخ اخ یه ورم رفت اییییییی

_عه رومیا چی بود ...گونی برنج بود؟؟؟ تو چرا اینجا نشستیی؟؟

به روی گل مادر مبارک نگاه کردم و گفتم :

_اره مامان جان گونی برنج بود منم واسه خنده نشستم اینجا خانوادگی بیایم باهم بشینیم به گونی برنج بخندیم .

_مسخره میکنی؟؟؟

_اخه مادر من گونی برنج کو این وسط من بودم ولوشدم .

_ای وای!!!! ای تو باز خوردی زمین .

_مامان نیای یه وقت کمکا؟؟؟

به سختی با کمک مامان بلند شدم و لنگ لنگون رفتم سمت خونه به بابام و خواهر کوچیکم یه سلامی دادم رفتم که لباسام بایه تاپ و شلوارک ست صورتی عوض کردم بعد رفتم جلو آینه یه شونه به موهام زدم البته یه طرف موهام اخه اونطرفش باتیغ شبیه این مدل جدیدا تراشیده بودم .

وای که چه قدر سراین موزوم بامامان و بابام دعوام شد ولی خوب من کار خودم کردم دوباره یه نگاه به ساعت کردم ساعت چهار بود دلم ضعف رفت رفتم تو آشپزخونه یه املت درست کردم زدم به بدن (چه لاتی شدم من خبر ندارم) رفتم بغل بابام نشستم

بابا بزنی شبکه سه دیگه الان فوتبال میده

مامانم از آشپزخونه دادزد :

_بعد بازی گریه کردی رومیا نکردی چنان میزمنت که نفهمی از کجا خوردی

_ شما جلادم بودی ما خبر نداشتیم خو چیکار کنم دست خودم که نیست .

_ گفتم بهت دیگه ... یه ذره شبیه خانماباش بین اون دوستت یسنا

دیگه به بقیه حرفاش گوش نکردم باز این مادرمن شروع کرد به تعریف کردن این بین اون بین تو چرا اینجوری چرا اونجوری این بیوش اون

نیوش البته بابام هستا حالا اینا که مادرو پدرمم جدا بقیه فامیلم شده یه معضل واسه خودش

_ میشنوی چی میگه باتواما!!!!

_ چشم چشم خوب شد..... دیگه ساکت بازی شروع شد

حواسم دادم به بازی شروع کردم زیر لب آیت الکرسی خوندن البته با مامانم اینا فاصله گرفتم تادیوونه خطابم نکن بعد هر یه نزدیک شدن به

دروازه چنان بالاوپایین میپریدم که نگو بعدش که نگاه چپ چپ مامانم رو خودم میدیم سری میشستم سر جرم البته فقط برای چند دقیقه بود

دوباره به کار خودم ادامه میدادم خداروشکر بازی دویک به نفع پرسپولیس تموم شد از گریه زاری منم خبری نبود....

وقتی بازی تموم شد با خیال راحت طاق بازرو فرش ولو شدم یه اخیشششششششش هم چسبوندم بغل دراز کشیدم حسابی که خیالم راحت شد

به سمت اتاقم به راه افتادم اصولا زیاد از اتاقم بیرون نمیومدم درس تدریس استاد میرزایی یه مرور کردم رستم حقوق بودم عاشق رستم بودم

باتمام سختیاش دوست داشتم از تمام زنانی بی سرپرست و مظلوم کشورم کمک کنم همچنین به مردا به کسایی که واقعا به کمک احتیاج داشتن

بچه که بودم خیلی دوست داشتم پلیس بشم ولی خوب پدر گرام نداشتن بابدبختی دانشگاه غیرانتفاعی رشته حقوق قبول شدم بدبختی که

میگم بابت درس خوندن موقع کنکورم نبود!!!! نه اون موقع بیخیال درس خوندن بودم یادمه برعکس همه دوستام که سر جلسه امتحان استرس

داشتن خیلی ریلکس نشستیم به همه سوالاتم جواب دادم همه که میگم وقت نداشتیم سر هر کدومش فکر کنم برای همین بیشترش ده بیست

چهل زدم خدایی بود قبول شدم وقتی به دوستام گفتم همشون دهنشون از خل بازی من باز مونده بود با صدای آلامر گوشتیم که ناشی از پی ام

تلگرامم بود درس خوندن متوقف کردم یه پی ام از یه پسری به اسم فرجام داشتم این دیگه کی بود نمیشناختمش یا میشناختمش یادم نمیومد

..... جواب سلامش دادم و پرسیدم شما به دو دقیقه نکشید که جواب داد :

_ هاف بک چپ تیم هما .

_ عه چه جالب پس اونی که دبروز تو تلویزیون دیدم شما بودی داشتی برای هما تبلیغ میکردی؟؟

یه دقیقه از خوندنش گذشته بود که شروع کرد به نوشتن یه استیکر خنده فرستاد گفت :

_زبونم که داری خانمممممممم .

_حالا کجاش دیدی آقا!!!!!! حیف که نیستی نشونت بدم چند متره .

_عزیزم عکسم بگری بفرستی قبوله .

از لحنش چندشم شد از عزیزم های پسرا حالم بهم میخورد از دروغ گفتنای الکیشون از رفتارایی که برای جلب توجه یه دختر میکردن

_بین آقای به اصطلاح محترم من نه وقت اضافی دارم برای شما نه حوصله زیادی پس الکی مزاحم نشو .

_خیل خوب فرجام هستم شمات از نسیم هم دانشگاهیت گرفتم .

اووووووف الان یادم امد چندوقتی پیش نسیم برای پسردایش دنبال یه دوست دختر بود اونقدر گیرداد که اخرش خسته شدم گفتم شماره من

بده بهش .

_بله یادم امد..... چرا؟؟؟

_چی چرا .

_میگم چرا اینقدر دنبال یه دختری که نه میشناسیش و نه دیدیش دوست بشی؟؟؟

_بین دخترجون اینقدر فلسفیش نکن یه دوستیه سادس حالا پایه ای بسم الله اگرم نیستی تورو به خیر مارو به سلامت .

_هه چه جالب فقط آقای پایه یه سوال تو کارای پایه بودن شما هم خدا نقشی داره که اسمش میبری؟؟؟نه پایه نیستم به سلامت .

بعدم قبل اینکه پی ام جدیدی به من بده بلاکش کردم داغ کردم بودم کمی هم عصبی شده بود واقعاکه پسره پرو به من میگه پایه ای حیف که

فامیل نسیمی وگرنه میگفتم رهام ادمت کنه رهام سه ساله که از طریق لاین میشناسم شده اینهو داداش برام یه دوسه باری همدیگرو دیده

بودیم به چشم برادری خوب بود چشم ابرو و مشکی شونه های پهن وهیکلی بیشتر اوقات شر مزاحمام کم میکرد دوسه روزی بود که ازش خبر

نداشتم یادم باشه یه زنگ بزنگ حالش پیرسم باصدای شام حاضره بلند مامان به آشپزخونه رفتم و حواسم به ظرف ماکارانی غدام دادم

اروم اروم ماکارانی های دراز خوشمزه قورت میدادم که مامانم گفت :

_فردا تا ساعت چند دانشگاهی؟؟

_تا ۳ دوتا کلاس دارم چطور؟؟؟

_بعدش سری بیا خونه خونه دایی اینات دعوتیم .

_کدوم دایی؟؟؟

_دایی اشکانت .

هر چه خورده و بودم نخورده بودم کوفتم شد حداقل میزاشتین غدام تموم بشه بعد اینو میگفتین غذارو نصفه نیمه ول کردم به اتاقم رفتم میدونستم دیگه فردا برم خونه دایی اینا باید خودم برای غرغرشون آماده کنم خدا به خیر بگذرونه یه دختر لوسم داره که نگووووو دوسال از من کوچیکتره اسمش هدیه است یه داداشم داره که سه سال از من بزرگتره اسمش حامد دوتاشون غیر قابل تحملن تو همین فکرابودم که چشمم گرم شد بعدش دیگه نفهمیدم .

_رومیا رومیا بلند شو دیگه الان دانشگاهات دیر میشه .

پلک یکی ازچشمام اروم بازکردم نور خورشید چشمم زدم دستم گذاشتم رو هردوتا چشم مالش دادمو گفتم :

_مگه ساعت چنده؟؟؟؟

_ساعت ۹ .

با گفتن این حرف سری از جام بلند شدم ده و نیم کلاس داشتم باید با اتوبوس میرفتم نه که ماشین نداشتیم داشتیم ولی پدرم باش شرکت میرفت پدرم مهندس یکی از شرکت های ساختمان سازی بود سری دو لقمه نون و پنیر گذاشتم دهنم و لیوان چایی سرکشیدم که زبون بیچارم جزغاله شد یه مسواک سرسریم زدم رفتم لباس پیوشم شلوار تنگ لوله تفنگی مشکیم تنم کردم مانتو مشکی کوتاهم که با بالاک ناخونم ست کرده بودم پوشیدم یه ارایشی مناسب هم کردم که حراست گیر ندن از مامانم خداحافظی کردم به سمت ایستگاه اتوبوس راه افتادم به انقلاب که رسیدم بیداه شدم یه خورده راه پیاده میتونستم برم توافکارخودم بودم که یه دختر بچه کثیف حدودا پنج ساله ماتوم اروم کشیدو گفت :

_خانم ترخدا یه فال بگیرید به خدا راسته .

از لحن معصومش دلم گرفت اخه خدایا چرا چرا یه عده اونقدری دارن که نمیدونن چیکارکنن یه عده ای هم مثل این بچه شکرت

خدا.....بغضم خوردم با لبخند رو کردم به بچه وگفتم :

_ خاله جون فالت چنده؟؟؟

_ هزار تومن خانم .

_ به من بگو خاله باشه؟؟؟؟

_ باشه خاله .

_ کسی مجبورت کرده این فالاروبفروشی؟؟؟

_ نه خاله ولی یه جورایی مجبورم اخه من مامان ندارم بابامم خیلی کمکم میکرد اون منودوست داشت ولی مریض شده نمیتونه کار کنه من

مجبورم کارکنم که پول داروهاش درییاد دیگه .

بغضی که خورده بودم دوباره داشت ایجاد میشد وقتی اینجور مسایل میبینم دلم میخواد خون گریه کنم دلم میخواد بمیرم نباشم یه دختر پنج

ساله رو که الان وقت عروسک بازیش موقع فروختن فال ببینم .دوباره بغضم خوردم روکردم بهش و گفتم :

_ ببین خاله من الان یه دونه فال ازت میخرم ولی پنج تومن بهت میدم توهم یه لطفی بکن فردا همین ساعت بیا اینجا کارت دارم باشه؟؟؟

دختر معلوم بود که خوشحاله سری یه فال به من داد گفت باشه منم یه پنج تومنی بهش دادم سرش ناز کردم برگشتم برم که یه دفعه یادم امد

اصلا اسمش نپرسیدم

_ هی عزیزم اسمت چیه؟؟؟

_ من فرشتهم خاله .

واقعانه که فرشته بود اینجور بچه ها همشون فرشتن مگه حتما باید پری باشن فرشته ها مگه حتما باید بال داشته باشن به دانشگاه که رسیدم

نیم ساعت از کلاس اول ازدست داده بودم با نسیم لیلاو روشنا و یسنا احوال پرسی کردم نشستم سر جام شانس آوردم که چون دختر منظم و

درسخونی بودم استاد چیزی بهم نگفت ولی خدایی شیطون بودم مخصوصا وقتی با پسرای دانشگاهمون میچ میشدم اذیت میکردیم همه پسرا به

اسم صدام میکردم منم مشکلی نداشتیم اونا هم حد خودشون میدونستنن کلاس اول که تموم شد به سمت بوفه دانشگاه راه افتادیم تا یه چی

بخوریم هنوز فکرم بابت اون دختر بچه ناراحت بود باید کمکش میکردم گرچه پدر من اون قدر به خاطره کمکای من به این و اون ارزش پول رفته

بود که دیگه واقعا داشت خسته میشد میگفت همیشه که تو زیادی دلسوزی اگه قراره به تمام فقیرهای دنیا کمک کنی که پولی برام نمیمونه با

ضربه ی محکمی که به سرم خورد به عقب برگشتم آیییییییی عوضی چه قدرم بد

آیییییییی عوضی چه قدرم بد زد هفت جد و آبادم امد جلوچشم

_ مگه کری دختر دو ساعت دارم صدات میکنم .

_ من نمیدونم مادر من تو تو چی دیده که میگه از این یسنا یاد بگیر .

_ مامانت خوب میکنه یه ذره چشات باز کنی میبینی من چه قدر خوبم .

_ زارزارررت اونم کی تو؟؟؟

باسر کله زدن من و یسنا بالاخره به بوفه رسیدیم یسنارو از بچگی میشناسم بین دوستانم از همه بیشتر دوستی دارم و دوست صمیمیه البته روشنا

و نسیم و لیلایم دوست دارم ولی یسنا یه چیز دیگس برام

_ خوب بچه ها چیکارا کردین چ خبرا؟؟؟

نسیم که انگار یه چیزی یادش امده باشه سری رانی تو دستش گذاشت رو میز گفت :

_ اهان اهان تو چرا با فرجام اونجوری کردی؟؟؟

_ ببخشیدا ولی اصلا ازش خوشم نیومد بعدم وقت اضافی نداشتم بزارم سر اقا فرجامتون .

_ تو که این همه دوست پسر داشتی خوب با اینم دوست میشدی دیگه .

_ عه عه چی میگی تو واسه خودت یه نفر ندونسته بیاد فکر میکنم من اینکاره ام.... اول که من با هرکی دوست شدم دوماه بیشتر طول نکشیده

بهشونم گفتم که فقط واسه سرگرمی باهاشون حرف میزنم درضمن من اصلا باهاشون بیرونم نرفتم الانام که میبینی هدفم لیسناس گرفتم

وقتی واسه این کارا ندارم .

_ باشه حالا چرا داغ میکنی یعنی تو تا حالا عاشق نشدی؟؟؟

_ والا از عشق منظورت همون حسی که شما به سعید معروف داشتی تا همین یه سال پیش چنان زار زار که چه عرض کنم عر میزدی چند دفعه

خواستی از خونه فرار کنی میگی خوشبختانه نه تا حالا نداشتم .

بااین حرفم خودم به خنده افتادم یاده یه سال پیشی که چه کولی بازی این خانم درآورد به خیر بقیه هم با این حرفم زدن زیر خنده البته خود

نسیم شروع کردن به جیغ زدن و دنبال کردن من همینجور که اون دنبال میکرد و منم فرار میکردم حراست بهمون گیر داد ماهم دیگه تمومش

کردیم پنج تایی به سمت کلاس رفتیم کلاس که تموم شد خسته و کوفته مثل همیشه سوار اتوبوس شدم به خونه رسیدم
_سلام بر اهالی خونه .

_سلام دخترم بدو ناهارت بخور یه دوش بگیر کم کم آماده بشیم بریم خونه داییت .

_مگه فرار نیست که شام بریم ???

_والا چون شام دعوتیم فقط بریم شام بخوریم بیایم همیشه که یه چند ساعت زودتر بریم هم من برم کمک هم یه جمع دوستانه
داشته باشیم .

تو دلم گفتم آره چه جمعیم بشه امشب من خیلی خوشم میاد از فامیلا مادر منم میگه زودتر بریم چه دل خوشی داره ناهارم نصفه و نیمه خوردم
رفتم یه دوش سرسری گرفتم اخه پریروز حموم بودم فقط میخواستیم بوی عرق ندم عطر amrika همیشه اول رو نبض دوتا دستم بعدم تو
گردنم خالی کردم یه تونیک با یه ساپورت سفت پوشیدم مانتو جلو باز بلندم تنم کردم یه روسری مشکی رنگم انداختم رو موهام رز جیگریم
کشیدم به لبم و خط چشمم پرنگ مشکیم کشیدم زیر چشمم ارایشم خلاصه میشد رو این دوتا چیز با صدای صداکردن مامانم به حال رفتم بابام
آمده بود سلام کردم و جوابم شنیدم چهارتایی سوار ماشین شدیم
_من حوصله هدیه ندارم .

_اخ گفتم رومینا حرف دل من و زدی .

مامانم که رو صندلی جلو نشسته بود برگشت یه چشم غره به من و رومینا رفت و گفت :

_رومینا زشته دختر داییته..... رومیا خانم مثلا سه سال ازش بزرگتری عوض اینکه الگوش باشی تو هم کارش تایید میکنی .

اروم زیرلبم زمزمه کردم حرف حق تلخه ... خوب خوشمون نمیداد دیگه الگو شدن میخواد .

_چیزی گفتم ???

_نه مامان چی بگم

صدای بابام ادامه حرفم قطع کرد

_رسیدیم پیاده شین خانما .

خدایا به امید تو کمکم کن یه شب اینارو بتونم تحمل کنم اروم اروم با خانواده به سمت خونه داییم اینا قدم برداشتم البته من عقب تر ازهمشون

بودم چیکار کنم میلم نمیکشید به اون خونه برمدر باصدای تیکی باز شد یه پارکینگ بزرگ داشتن ساختمون بزرگی بود البته فقط یه واحد تو این

قسمت سوم :

لباسام پوشیدم یه رژ جیگری هم به لبام زدم یه نگاه تو آینه کردم به خودم گفتم موش نخوردت خخخخ (بیا به خودمم نظر دارم از دست رفتم)

_مامان من رفتم .

_امروز که دانشگاه نداری کجا میخوای بری؟؟؟

_واسه یکی از استادام باید یه تحقیق برم که الان دارم میرم انجامش بدم تنها نیستم بایسنام .

_خوب بایسنایی خیالم راحتت برو خداحافظ .

جوابش دادم یه پوزخند تو دلم زدم مادر من به عالم و آدم اعتماد داشت الا دخترش هیییییی خدایا شکرت مجبور شدم بهش دروغ بگم تحقیق

استاد کجا بود برای کمک به این دختره فرشته داشتم میرفتم ولی یسناهم باهام بود گوشیم برداشتم شمارش گرفتم :

_کجایییییی؟؟؟

_انقلاب دم مترو .

_خوب همونجا باش من الان سوار تاکسی میشم میام .

_اوک رومی منتظرتم فعلا .

_فعلا جیگر .

جالیش اینجاس که به جای اینکه از یسنا بدم بیاد به خاطره تمام تحویل گرفتای مامان بهترین دوستمه خود یسنا میگه تو چه جوری باوجود

این همه حرف با من خوبی؟؟؟ولی خوب یسنا که گناه نداشت کرایه ماشین پرداخت کرم یسنا کنار مترو پیدا کردم بعداز سلام احوال پرسی به

سمت جای همیشگی فرشته رفتیم

_راسی یسنا یه چیزی .

_چه چیزی؟؟؟

_لوس نشو جدی کارت دارم میخوام برم سرکار .

چنان گفت چی که چندنفری که کنارمون بودن برگشتن مارو نگاه کردن

_چته دیوونه ابروم بردی تو ابرو نداری من ابرو حالیم میشه .

_ببند بینیم بابا..... بگو چرا میخوای بری سرکار ...بابات که مشکل مالی نداره .

_بله ولی من نمیخواهم نون خور کسی باشم .

_من که نفهمیدم چیشد درست حرف بزن ببینم چی میگی دختر .

اتفاقاتی که خونه داییم افتاده بود برایش تعریف کردم ناراحت شد دوست خوبم بود دیگه با ناراحتی من ناراحت میشد گفت سعیش میکنه برام

کار پیدا کنه به بچه ها میسپره واقعا ممنونش بودم که کنارم بود چون اخلاقمون تقریبا مثل هم بود این همه صمیمی بود چند دقیقه ای جای

مدنظر واستادیم تا فرشته امد با خودمون اول بردیمش یه ناهار حسابی بخوره بعدم حموم عمومی بردم تا بچه تمیز بشه یسناهم یه دست لباس

تر و تمیز برایش خرید حالا خوش حال شدن فرشته بماند ما خودمون خیلی خوش حال بودیم که تونستیم بهش کمک کنیم به یه بهزیستی که

چند سال بود میشناختم معرفیش کردم اونا گفتن هرکاری که بتونن برایش انجام میدن منم یه خورده پول از پس اندازم بهشون دادم تا برای

فرشته کنار بزارن ازش خداحافظی کردیم ولی بهش قول دادیم هر موقع تونستیم من و یسنا بهش سر بزنیم به یسنا تعارف کردم که بیاد خونم

ولی خوب کارداشت گفت تعارف نمیکنم دفعه بد برای همین با یسنا هم خداحافظی کردم راهی خونه نسیم اینا شدم حوصله تنهایی نداشتم

امروزم که وقتم خالی بود خوب یه سربه اونم بزنم جلو در خونشون رژ جیگری رنگم تجدید کردم فقط یه خورده شالم کشیدم جلو چون

میدونستم خانواده نسیم اینا چه محجبه هایی هستن زنگ در زدم رفتم تو

_سلام چطوری ... از این طرفا .

_سلام خوشگله گفتم بیکارم یه سر بهت بزنم ولی مثل اینکه مهمون دارین .

_اره داییم اینا امدن .

_خوب پس مزاحم نمیشم یه روز دیگه میام .

_بیا بالا ببینم خودشم چه لوس میکنه .

_دیگه چه کنیم دیگه ما اینیم .

باهم به سمت خونشون رفتیم کفشم داوردم به همه سلام دادم نسیم شروع کرد به معرفی کردن ایشون داییم و ایشون زنداییم و ایشونم

پسرداییم فرجام هستن و این دختر خانمم دوستم رومیا هستن اوه اوه این پسر چشم آبی فرجامه خوب خوب بزار چکش کنم قیافش خوبه یعنی

جذابه شیکم هست ولی نوچ از اخلاقش خوشم نیومد مادرشم که مثل مامان نسیم چادریه پدرشم که ریش داره عه پس این پسره دختر باز به

کی رفته با مامان وزندایی نسیم دست دادم به بقیه هم سلام دادم روی یکی از مبل ها نشستیم یکم که نشستیم نسیم که فهمید خسته شدم با هم

به سمت اتاقش رفتم شالم از سرم داوردم زیر مانتوام یه تونیک بلند تنم بود پس اونم داوردم

_خوب نسیم خانم چ خبرا چیکارا میکنی ???

_هیچی ... خودت چ خبر؟؟؟

_نسیم راسی دنبال کار میگردم اگه برام پیدا کردی بهم خبر بده .

_چی چرا دنبال کاری؟؟؟؟

درسته نسیم دوستم بود ولی خوب اونقدر صمیمی نبودم که جریان برایش بگم یه جوری پیچوندمش بحث عوض کردیم اونم گفت اگه بتونه

هرکاری برام میکنه درحال حرف زدن بودیم که یه نفر بدون در زدن وارد شد عه این که فرجامه دیدین دیدین گفتم این بشر اصلا تربیت نداره

حالا خوبه کسی نیستم که به شال و اینجور چیزا اعتقاد داشته باشم

پسره پرو داشت بر بر من نگاه میکرد عین خیالم نبود

_هو یارونمیخوای چشات درویش کنی؟؟؟

_وقتی تو اینجوری نشست من چرا چشم درویش کنم .

_اهان علم و غیب داشتیم که شماداری تشریف میاری داخل .

بعدم خیلی ریلکس حواسم دادم به گوشیم که یعنی ادم حسابت نمیکنم نسیم دید که من عین خیالم نیست شال برداشت انداخت رو سرم

وروبه فرجام گفت :

_حالا چیکارداشتی؟؟؟؟

_هیچی بیا پایین داریم میریم .

با این حرف فرجام نسیم از جانش بلندشد تا بره خداحافظی کنه من همچنان سرم پایین بود با گوشیم مشغول بودم اروم سرم اوردم بالا که ببینم

رفته یا نه دیدم زل زده به من نکنه عیبی ایرادی دارم این اینجوری ن گاه میکنه چشمه پسره

_چته چرا اینجوری نگاه میکنی؟؟؟؟

_میخوام ببینم فقط ما جیزیم یا بقیه هم جیزن .

_من اگه نخوام نگاه کنی چی؟؟؟

امد یه چیزی بگه که حوصله اراجیفش نداشتم نمیدونم چرا اصلا ازش خوشم نمیومد نه به خاطره قیافشا نه به خاطره اخلاقش (اخه رومیا تو

ازکدوم پسری خوشت آمده که دومیش باشه)

_برو دیگه فک کنم داری میرین دیگه پدر و مادر شماهم که حساسسسسس(حساسش از عمد غلیظ گفتم)خوششون نمیداد اینجا با من تنها

_ کار مگه تو مشکل مالی دازی؟؟؟

_ نه بابا ولی میخوام رو پای خودم واستم .

_ اگه به خاطره حرف دایبته که

_ حرفش نصفه و نیمه قطع کردم وگفتم :

_ نه من میخوام رو پای خودم واستادم میخوام دستم تو جیب خودم باشه اینجوری راحتترم .

پدرو مادرم هردوشون گفتن مشکلی ندارن و من چه قدر دلم میخواست که حداقل مخالفت بیشتری بکنن الان که فکر میکنم میبینم واقعا کمبود محبت دارم عقده ای نشدم جای تعجب داره بعد شام یه خورده به مادرم کمک کردم بعدش با ابجی کوچیکه یه فیلم دیدم ابجیم خیلی دوشش داشتیم درسته خیلی دعوا میکردیم همدیگرو اذیت میکردیم ولی خوب بازم ابجی کوچیکه بود فردا دانشگاه داشتیم ولی چون یسنا گفته بود برای مصاحبه باید برم شرکت به کلاس اول نمیرسیدم باید مستقیم از شرکت به دانشگاه میرفتم صبح با صدای آلامگوشیم بلند شدم یه شلوار پاچه گشاد سفید با یه مانتو کوتاه سفید پوشیدم سایه کمرنگ نقره ای هم کشیدم پشت چشام زیرشم مداد کشیدم برق لب صورتی رنگم زدم به لبم مقنعم سر کردم عطر همیشگیم خالی کردم روخودم خوب تیپم کامل شد با یه بسم الله به سمت شرکت راه افتادم ادرشش تو خیابون پاستور بود بهیه ساختمن قهوه ای بلند با پنجره های شیشه ای زیاد که چندتاشون باز بود رو بنری که رو ساختمون وصل بود اسم و فامیل آقای ارمیافامیلش چی بود یه ذره فک کن الان بری اونجا چی میخوای بگی ارمیا من فرستاده اهان یادم امد ارمیا مهدوی یه بسم الله گفتم باقدم های لرزون به سمت شرکت راه افتادم سوار آسانسور شدم دکمه طبقه نظر زدم منتظر ایستادم داخل آینه آسانسور خودم چک کردم و امدم بیرون سمت یه دختری که حسابی آرایش غلیظی کرده بود مشخص بود همه جاش عملیه ایستادم

_ سلام ببخشید من امروز با آقای ارمیا مهدوی مصاحبه کاری داشتم .

دختر که نمیدونم اسمش چی بود احتمال میدادم که منشی آقای مهدوی باشه بتمام عشوه جوابم داد بلاجه دور این واسه من که دخترم اینقدر

عشوه میریزه پسر بیینه چیکار میکنه

_ فامیلتون بفرمایید .

_ رومیای رضایی هستم .

_ چند لحظه بشینید تا با آقای مهدوی تماس بگیرم .

_ بله ممنون .

همین طور که داشت تماس میگرفت به سمت یکی از مبیل های چرم سالن رفتم روش نشستم اووووم راحت بود حالا اینجارو نگاه بندازم به سالن تقریبا بزرگ که یه میز درون سالن بود که همین دختره روش نشسته بود بوی ملایمی تو هوا پیچیده بود احتمالا خوشبو کننده زده بودن رو دیوارام از کاغذدیواری قهوه ای رنگ استفاده کرده بودن همینجور که باخودم درگیر بودم منشی من صدا کرد که میتونم برم داخل اژش تشکر کردم پشت در ایستادم دوبار به در زدم منتظر جواب شدم صدای مردونه جوونی گفت بیا داخل اولین چیزی که بعداز بازکردن در عطر تلخ و تند مردونه ای بود که با سیگار قاطی شده بود من بیشتر عطرا رو میشناختم چه مردونه چه زنونه ولی این (حواست بده به کارت نیومده شروع کردی) سرم اوردم بالا حدود یه مرد ۲۸/۲۹ ساله خوشتیپ و کت شلواری دیدم باچشای خاکستری اولین چیزی که تو صورت ادما جذبم میکرد چشماشون بود وقتی اخماش دیدم یه لحظه فقط یه لحظه تو دلم ترسیدم باصدایی که سعی داشتم محکم و قاطع باشه جواب دادم :

_سلام من رضایی هستمیسنا یعنی چیزه خانم هدایتی گفتن که برای مصاحبه پیام پیش شما .

با همون اخماش که زل زده بود به صورتم جواب داد :

_بله یسنا باهام صحبت کرده بودن بفرمایید بشینید مداراکنوم بدین به من چندسالتونه ???

همونجور که رو مبیل کنار میزش میشستم و مدارا کارو از کیفم درمیاورد گفتم :

_تو مدارا کم کامل توضیح دادم

_من الان ازتون پرسیدم چند سالتونه وگرنه مدارا ک خودمم میتونم ببینم .

اونقدر این حرف محکم و با اخم گفت که منم ناخودآگاه اخمم رفت تو هم باصدایی که سعی داشتم عصبانی نشم (هرچی باشه ریسمه و منم به

اینکار احتیاج دارم)جواب دادم :

_بله نوزده سالمه .

_از یسنا شنیدم دانشگاه میرین مشکل مالی دارین؟؟؟

_نه خیر

امدم جلمم ادامه بدم که پرید وسط حرفم :

_خوب برای چی دختری که داره درس میخونه دنبال کاره؟؟؟

وایییی این کیه دیگه من داشتم گل لقد میکردم خپب فرصت میدادی میگفتم برات دوباره خونسردیم حفظ کردم جپاب دادم :

_نه مشکل مالی ندارم ولی به یک سری دلایل دوست دارم مستقل باشم و دستم تو جیب خودم باشه .

همونجوری که داشت مدارا کم چک میکرد گفت :

گوشی قطع و کردم به رومینا گفتم خطش با من عوض کنه چون گوشیه من دو سیمکارت ته بود همه اون یکی خطم داشتن مشکلی نبود یکی از خطام که زیادباهش کاری نداشتیم به رومینا دادم و خط اون گذاشتم تو گوشیم خیالش راحت کردم و گفتم تو دیگه کاریت به این نباشه بغلم کرد و زیر گوشم گفت ممنون آجی عطر تن ابجیم بو کشیدم دوشش داشتیم کاشکی همیشه همینطوری بمونیم کاشکی هیچی عوض نشه کاشکی اصلا بزرگ نشیم

قسمت چهارم :

صبح بلند شدم رفتم دسشویی صورتم شستم و مانتو یاسی رنگم و شلوار لی پاچه گشادم تن کردم و مقنعم گذاشتم سرم زیاد موهام بیرون نذاشتم تا این پسره ارمیا ایراد الکی نگیره با قرآنی که مامان جلو در گرفته بود از زیرش رد بشم به سوی شرکت راه افتادم البته گونه نرم مامانم بوسیدم اونم جوابم داد با تمام ایرادگیریاش مامان بود قهرمان بچگی های من جلو در شرکت یه بسم الله گفتم داخل شدم از آسانسور پیاده شدم و رفتم داخل آقای مهدوی بیرون توسالمن بود قبل اینکه ببینمش از بوی عطرش شناختمش بوی عطر تلخ و تندش تو سالن پیچیده بودیه کت و شلوار ست قهوه ای رنگ که آستیناش بالا داده بود یکی دو تا از دکمه ی یقشم باز بود تا اون زنجیر طلایش به نمایش بزاره حواسم دادم بهش و با صدای بلند سلام کردم برگشت سمتم این همینجوری اخماش تو همه با دیدن منم که بیشتر اخماش کشید توهم و گفت :

_ پنج دقیقه دیر کردین برین سر جاتین بشنین چون پنج دقیقه دیر کردین پنج دقیقه هم دیر تر میرین من رساعت خیلی حساسم .

یعنی خودم کشتم تا چیزی بهش نگم اخه تو این پنج دقیقه چه اتفاقی افتاد که من نفهمیدم بگو چرا منشی نداره اخه کدوم بدبختی میاد منشی این بشه از بین دندونای چفت شدم گفتم

_ بله

_ نشنیدم بلندتر

اروم زیر لب گفتم عقده ی بله گفتن داره ولی مثل اینکه از شانس بدبخت من شنید اخماش بیشتر کرد توهم دو تا قدم امد جلو به خودم گفتم بیا روز اولی نیومدی اخراج شدی ولی برعکس انتظارم گفت

_ بشنین سر جاتون خانم دیگه هم تکرار نشه

بعدم رفت تو اتاقخودش در محکم بست

نفسم که تا الان حبسش کرده بودم آزاد کردم این چرا همچین میکنه فامیلم نیستیم بگم ارث باباش ازم طلب داره سرجام نشستیم همینجوری که کارارو انجام میدادم باگوشییم تو تلگرامم یه چتی میکردم به رهام پی ام میدادم خیلی وقت بود حرف نزده بودیم دلم برایش تنگ شده بود داشت باهام دردودل میکرد از دختری میگفت به خاطرش جلو خانوادش واستاده بود پای اون حتی نگاه تو صورت رهام نمیکرد بهش گفتم گور بابای عشق و عاشقی رفتنیو نباید جلوش گرفت بزار بره) همچین ملت نصیحت میکردم انگار که چنددفعه شکست عشقی خوردم) تو این حال و هوا بودم که یه دفعه در اتاق ارمیا باز شد آمد بیرون هول کردم ادمم گوشیم بزارم تو کیفم از جام بلندشتم که از پشت خوردم به قاب رو دیوار اخی گفتم میخواستیم رو صندلی ولو بشم که صندلی ازریرم در رفت رو زمین ولو شدم همه اینا چند ثانیه بیشتر طول نکشید ارمیا داشت بابهت به من نگاه میکرد یه پسره خوشتیپ و جذابم که به پای ارمیا نمیرسید (تو این هیرو ویر دارم پسر مردم چک میکنم) کنارش ایستاده بود بدبخت مونده بود بخنده گریه کنه بیاد منو جمع کنه دهن ارمیا بنده از دیدن قیافش دردم فراموش کردم پقی زدم زیر خنده که با اخم وحشتناک ارمیا مواجه شدم ترجیح دادم گریه کنم نه ولی من بادی نیستیم با این بیدا بلرزم اخ ببخشید هول کردم بیدی نیستیم که با این بادا بلرزم دوستش زودتر از ما به خودش آمد و چند قدم آمد جلو گفت :

_ شما حالتون خوبه؟؟ جاییتون نشکسته؟؟

_ چیزه یعنی بله ممنون شرمنده .

_ خواهش میکنم بیشتر مراقب باشین..... من که دارم میرم اگه چیزیتون شد به ارمیا بگین .

_ بله بازم ممنون .

دوست ارمیا که نفهمیدم اسمش چی بود با ارمیا به سمت در رفتن منم سری بلندشدم خودم جمع جور کردم عه عه پسره پرو نیومد ببینه حالم خوبه مردم زنده صد رحمت به دوستش چه با شخصیت بود ارمیا از در آمد تو به سمت من قدم برداشت اهان فکر کنم آمد ببینه حالم خوبه یانه آره دیگه وظیفشه من منشیشم کمی خم شد روی میز به سمت من وگفت :

_ از این به بعد بیشتر مراقب باشین اینجا ادم زیاد میره دلم نمیکواد جلوشون مزحکه بشم .

با این حرفش سرم رو به سقف بالا کردم و تو دلم گفتم خدا جون مرسی که زایم کردی بهتر از این نمیشد پسره به فکر ابروشه دنده من بدبخت داشت میشکست به فکر ابروشه سرم اوردم پایین دیدم داره با تعجب نگاه میکنه و اااای جلو این داشتیم با خدام حرف میزدیم فوری گفتم :

_ بله بله شرمنده .

ببخشید به زبونم نمیچرخید کالا به کسی نمیگفتم اخه افت داشت برام(نه که از دماغ فیل افتادم به خاطره همونه) ارمیا یه نگاه مشکوک به من یه نگاه به سقف کرد اروم اروم عقب گرد کرد و رفت تو اتاقش همین که در بسته شد دوباره پقی زدم زیر خنده همون لحظه در باز شد که خندم

_به ارمیا بگو من امدم .

_ببخشید شما

یه نگاه خصمانه کرد به من وگفت :

_بگو نازنین امده بدو

بیا میگن دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید اینم اخلاق سگی اقا ارمیا به ارث بردن یه لحظه تو ذهنم امد این گشت ارشاد نمگیرن

_هووووی باتوام حواست کجاست .

_مودب باش خانم هی من هیچی نمیگم هوی یعنی چی .

چشاش چهارتا شد انگار انتظار نداشت اینجوری جوابش بدم صدش بلند کرد و همینجوری که دستش تو هواتکون میداد گفت :

_با کی هستی تو دختره پابتی اصلا میدونی داری با کی حرف میزنی؟؟؟

_هرکی هستی برای خودت هستی خانم صداتم بیار پایین اینجا شرکته صدات انداختی رو سرت .

بیشتر صدش برد بالا هی ارمیا ارمیا میکرد یه لحظه موندم چیکار کنم میخواستم بندازمش بیرون که ارمیا دراتاقش باز کرد و امدچنان باشتاب

این دختره خودش رسوند به ارمیا که من دلم به حال ارمیا سوخت اوه اوه چه کولی بازیم راه انداخته حالا خوبه کنکش نزدم ارمیا با اخم نگاش

کرد وگفت تو بروداخل من الان میام دختره سری اروم شد و رفت داخل الان مشکلات حل شد فقط همین میخواستی ارمیا امد سمت من کلکت

کندس رومیا خانم بدجوری

_واسه چی اینجوری با دخترخاله حرف زدی .

بیا گفتم دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید اینا خانوادگی دیووونن اینم که فامیل از آب درامدن

_اقای مهدوی ..

مثل همیشه اجازه نداد بقیه حرفم بزنم صحبتتم قطع کرد گفت :

_چیو میخوای توجیه کنی یه زنگ میزدی میگفتی نازنین امده این ادا اصولا دیگه برای چی بود .

با این حرفش مثل یه اتش فشان که منفجر میشه منفجر شدم درحالیکه داد میکشیدم گفتم :

_چرا نمیزاری منم حرف بزنم چرا فک میکنی فقط کارت درسته اول اون دختر خاله گرامیتون شروع کردن من اصلا به کسی توهین نکردم اون

بود که به من گفت پابتی چون دارم کار میکنم پابتیم چون دارم پول خودم درمیارم مثل دختر خالتون از ددی جونم نمیگیرم که هزارجام عمل کنم

پابتیم این از الاتون که فرصت ندادین حرف بزنم اینم از اون موقع که تلفنم زنگ زد بله شما گفتین با کسی حرف نزنم منم نزدم مزاحم تلفنی

داشتیم دست بردار نبود چیکار میکردن نمیتونستم گوشیم دایم خاموش کنم خانوادم نگرانم میشدن الانم هیچی نشده من دیگه اینجا کار نمیکنم که هم شما اذیت بشین هم من حقوق این سه هفتم بدین یسنا کار کردم حقمه بعدا خودم ازش میگیرم سری کیفم انداختم رو دوشم قیافه بهت زده ودهن باز موندش نادید گرفتم از اون شرکت لعنتی زدم بیرون

چند هفتس دارم تحمل میکنم صدام درنیاد هی خفه خون گرفتم گفتم به این کار احتیاج دارم دم نزدم دیدم نه نمیشه از شخصیتیم دفاع نمیکنم دیگه بدجوری میسوختم فحطی کار که نیومده این نشد یکی دیگه قطره اشک سمجی که میخواست از چشم پایین بیاد پس زدم یعنی چی دختر اینقدر گریه کنه اینقدر زرزرو باشه که اخرش بزنی تو سرمون که اشکمون دم مشکمونه هه...ارمیا حتی به خودش زحمت بیاد یه عذر خواهی کنه نه دیگه واقعا داشتیم شک میکردم که نکنه من ارث باباش خوردم اینجوریه

اون روز کلا اعصابم داغون بود منتظر بودم که حداقل با یه تلفن عذرخواهی کنه اینکارم نکرد یعنی بره خداروشکر کنه که فامیل یسنا گفتیم یسنا حداقل یه زنگ بزنی به اون خبر بدم چیشد شمارش گرفتم و منتظر رو تخت ولو شدم

_ الو سلام خوبی؟؟

_ به سلام رومی خانم صبر کن صبر کن میدونم واسه چی زنگ زدی؟؟؟

بیا پسره پرو حتما رفته همه چی گذاشته کف دستش چه قدم بد پشتش حرف زده که من پیش یسنا خراب کنه .

_ ببین یسنا

_ عه گفتم بزار خودم بگم دیگه زنگ زدی تولدم تبریک بگی...زدم توخال .

اوووووو اصلا به کل یادم رفته بود الان پسره گناه من شست اونقدر پشتش غیبت کردم الان یسنا بفهمه تولدش یادم رفته کلم میکنه

_ آره عزیزم مثل همیشه تولدت مبارک .

_ مرسی گلم راسی قراره یه تولد بزرگ بگیرم همه فامیلام و دوستانم میان توهم ویژه دعوتی خانم فقط قاطیه حواست به لباست باشه .

_ اوک جیگر میام حتما فقط چیزه همین خواستی بگی دیگه چیزه دیگه ای نشده که .

_ نه چه چیزی چیزی شده؟؟؟

_ نه نه همینجوری کلا پرسیدم .

_ تو خوبی رومی .

_ آره عزیزم من دیگه برم فعلا فردا میبینمت دانشگاه میحرفیم .

_باش گلم فعلا بای .

گوشی قطع کردم به سقف خیره شدم خوب شد نگفتم که تولدش یادم رفته وگرنه ناراحت میشد هیچ سالی یادم نمیرفت ولی امسال اونقدر مشکل داشتم که قوز بالا قوز شده بود

قسمت پنجم :

از تو کمدم پیرهن دکلمه کوتاه قرمز رنگ جیغم برداشتم پوشیدم احتمالا مثل همیشه بدترین تیپ مراسم من داشتم جالبش اینجا بود تنها مادر و پدری که به خاطر طرز تیپ و رفتارم ازم شاکی نبودن مامان و بابای یسنا بودن نمیدونم شاید چون خیلی وقته من میشناسن مشکلی نداشتن رژ قرمز جیغم کشیدم رو لبم آرایشم با مداد و ریمل تکمیل کردم مانتویی جلو بازی رو لباسم پوشیدم زیرش یه ساپورت تم کردم هوووووم فک کنم دیگه خوب شدم کادو یسنا که یه پیرهن خیلی خوشگل بود تو دستم گرفتم با یه دسته گل به سمت خونه یسنا اینا رفتم دم در چه قدر شلوغ بود اووووووف تولده یا عروسی خاله دم در دیدم پریدم تو بقلش بدون توجه به اینکه جای رژم رو لپش میمونه محکم بوشش کردم دسته گل دادم به خاله

_سلام خاله جوووووون .

_تو باز این تپیی امدی شیطون .

دهنم کج و لوچ کردم گفتم :

_دیگه دیگه ...

_نمک نریز ... من میشناسمت بقیه که نمیشناسنت پشتت بد حرف میزنن .

_بیخی خاله (میخواستیم لاتی حرف بزنم که اخم کم رنگ خاله رو دیدم سری زدم اون یکی کانال) یعنی چیزه بیخیال خاله دهن مردم که

نمیشه بست هر جوری باشی یه ایراد ازت میگیرن .

_ای شیطون ... کم حاضر جوابی کن بقیه هم آمدن تو اتاق یسنا هستن توهم برو لباس عوض کن .

_چاکر خاتیم خاله .

اینو که گفتم یه نیشگونی ازم گرفت که اگه اون همه ادم اونجا نبودن جیغ میکشیدم البته برای من زیاد مهم نبود الانم میتونستم جیغ بکشم فقط

ابروی خاله میرفت بدو رفتم سمت اتاق یسنا یواشکی در باز کردم دیدش زدم لباس بلند حریر دار دنباله داری پوشیده بود که حسابی خوشگلش

کرده بود با اون آرایش ملایم نیسم و روشنا هم دیدم نسیم نسبت به هممون پوشیده تر بود و منم همچنان مثل همیشه جلف تر از همه با جیغ

_ولی شما دارین با من حرف میزنین نه با کس دیگه .

دو قدم امد جلو گفت :

_دختر جون با دم شیر بازی نکن حیف که دوست یسنایی .

عه منم که همینو گفتم منم یه قدم بهش نزدیک شدم زل زدم توچشاش وگفتم :

_دمتون زیادی درازه همه جا ولوه جمعش کنین تا بازی نکنم باهاش .

حالا عین این بچه های چند ماهه داشتیم خودم خیس میکردما ولی ازرو نرفتم یادم باشه این دوباره دیدم مای بی بی همراهم بیارم امدم یه

چیزی بهم بگه که یسنا امد پیشمون

_عه اینجایی رومی ارمیا بهم گفت از شرکت بیرون امدی چرا اخه اونجا خوب نبود ..

پس بهش نگفته بود چرا امدم میخواست همه چیو بندازه گردن من با تفریح داشت نگام میکرد چی میخواست لابد میخواست اینهو این بچه ها

چقولی کنم کور خوندی اقا از یه طرفم نمیخواستیم یسنا ناراحت بشه به خاطره این چالقوز عذاب وجدان داشته باشه

_نه یسنا جان اتفاقا اقا ارمیا به من لطف داشتن فقط من نمیتونستم مثل همیشه به درسام برسیم میدونی که درس اولویتمه برای همین دنبال

یه کار سبک ترم .

ابروهای ارمیا آنی بالا رفت هان چیشد حالت گرفته شد بشین که دارم برات

_باشه بیا بریم انور پیش نسیم و روشنا .

بالبخندمصنوعی رو کردم به ارمیا گفتم خوش حال شدم بالاجازه بدبخت چند ثانیه مثل این سکنه ایا من نگاه میکرد بعد سری به خودش امد

اخماش کشید توهم گفت :

_همچنین به سلامت .

یسنا دستم گرفت پیش بچه ها تاشب سعی کردم جلو این یارو زیاد افتابی نشم که میترسیدم کارمون به کتک کاری بکشه نه که من اصولا لال

مونی نمیگیرم جواب یارو میدم اینم که همینجوری خودش قاطیه منم که بیچم بهش میزنه ناکارم میکنه منم که حساسسسسس کلیه سنگ

ساززززز (این هیری ویری این چرت و پرتا چیه میگم نمیدونم)از اول تا اخر مهمونی باجوونا اون وسط میرقصیدم عاشق رقص تولد و عروسی

بودم اصلا به عشق رقصش میرفتم این دختره چی بود اسمش اهان نازنین همون که ارمیا به خاطرش بامن دعوا کرده هی خودش میچسبوند به

ارمیا خو الان کسی نبود به این چهارتا لیچار بار کنه ملت فقط چشمشون من میبینه یا اینکه این دختر خالشی موردی نداره کیک خوردیم کادو هام

بازکردن دیگه مناسب ندونستم بیشتر از این بمونم نه که بایسنا تعارف داشته باشما نه بابا من پرو تر از این حرفام فقط حوصله مهموناشون این

ارمیا اون دختره نازنین نداشتم به یسنا گفتم که میرم آماده بشم خیلی اصرار داشت که شب بمونم ولی بهش گفتم که باهاتس تعارف ندارم ایشالا دفعه بعد سمت اتاق یسنا رفتم تا لباسام عوض کنم ساپورتیم تن کردم مانتوم رو لباس مجلسیم پوشیدم شالمم رو سرم گذاشتم کیفم برداشتم از درزدم بیرون از مامان و بابای یسنا حسابی خداحافظی کردم امدم برم که یسنا گفت :

_ساعت یازده شبه تنهامیری؟؟؟

_تنها که نه تا کسی میگیرم .

_مگه بابات نمیاد؟؟؟

تو دلم پوزخندم زدم گفتم یه تعارف نکرد ماشین ببرم بیاد دنبالم حتی اگه واقعا میخپاست بیاد من که نمیزاشتم از سرکار خسته بیاد حداقل یه تعارف محض دل خوشی من میزد میگفتم بابام حواسش به منه از فکرم بیرون امدم وگفتم :

_نه بابا خستس تازه ساعت ده از کار برمیگرده نمیخوام مزاحمش باشم .

این دفعه مامان یسنا گفت :

_دختر تو به فکر همه هستی الا خودت واستا به سیاوش (بابای یسنا) بگم برسونتت .

امد بره که سری دستش گرفتیم و گفتم :

_نه خاله قربونت بشم من خودم باتا کسی میرم مهمون دارین مزاحم دایی نشو .

_من میرسونمشون .

صدای ارمیا بود که همه سرامون به سمتش چرخوندیم حالا این دفعه من بودم که اینهو این سکتته ایا داشتم نگاش میکردم باهمون اخمش دوباره حرفش تکرار کرد

_اره ارمیا جان تو بری خیالمون راحتتره ... رومیا هم که تورو میشناسه خوبه .

فلج شده بودم نکنه این پسره من بیره جایی بالاملاسریم بیاره نه رومیا هرچی بشه دیگه قاتل نیست چه بدونم والا از این پسرا هیچی بعید نیست _رومیا خانم راه نمیفین؟؟؟

عه رومیا خانم مرض که اینجوری تو دلم ترس میندازی یه خداحافظی سرسری بایسنا و مامانش کردم پشت ارمیا به راه افتادم بینم میره سمت کدوم ماشین همیبنجوری که داشت میرفت یه دفعه برگشت سمت من منم ناخداگاه یه قدم رفتم عقب انگار فهمیدم ترسیدم که پوزخند

زدوگفت :

_عادت ندارم وقتی با کسی راه میرم پشتم راه میفته بیا کنارم قدم بردار .

با پاهایی که سعی داشتیم قدماش محکم باشه نمیدونم موفق بودم یا نه رفتم کنارش تارسیدیم به جنسیس مشکی رنگ اووووو له له چه میکنه

حواسم به ماشین بود متوجه نشستش نشدم

_منتظر در برات باز کنم یا زیر پات گل بندازم بشینی .

بیا اونقدر زایه بازی درآوردی این پسره هم تیکه انداخت بهت با حرص سوارشدم عقدم سر در خالی کردم که فهمید یه پوزخند زدندونام روهم

فشار دادم منتظر حرکتش شدم پس چرا نمیره سرم برگردوندم سمتش با تعجب گفتم :

_پس چرا نمیری؟؟؟

اخ حواسم نبود مفرد صداش کردم فهمید برای اینکه اذیتم کنه یه پوزخند زدو گفت :

_ادرس ندارم کجا برم؟؟؟

حالا که خودش اصرار داره مفرد صدام کنه من چرا الکی خودم خسته کنم والااااا اصلا به روی خودم نیاوردم دوباره باهمون لحنم گفتم : برو

سمت منیره رسیدیم بقیش میگم .

_چشم امردیگه باشه؟؟؟

اونقدر جدی گفتم که اگه یه نفر نمیشناختش فکر نمیکرد داره مسخره میکنه ترجیح دادم هیچی نگم ساکت بمونم تا رسیدن به منیره نه اون

چیزی گفت نه من بقیه ادرسم دادم که سرش تکون داد ادامه مسیر رفت من گفتم الان بشینم توماشینش من میکشه ولی نه باشعورت ازاین

حرفاس حداقل یه کارش درسته جلوی در خونه نگه داشت قبل پیاده شدنم یه تشکر اروم گفتم امدم پیاده شم که قفل زد بیا بد بخت شدی

بیچاره شدی حالا هی بگو باشعوره الان یه بلایی سرت میاره فهمید ترسیدم

_ترس همچین مالی نیستی باهات کاری داشته باشم .. خواستم بگم فردا بیا تسویه حساب .

کاری نمیتونستم بکنم که فقط ناخونم توگوشتم فرو کردم اخه راس میگه دیگه رومیای الاغ جلو درخونتون باهات چیکار داره خونسردیم حفظ

کردم گفتم :

_باش ... بازم ممنون .خداحافظ .

سرشو تکون داد ومن پیاده شدم اگه جوابم میداد تعجب میکردم یادم باشه ادرس یه دکتر خوب بهش بدم نه که زبونش دیر باز شده معرفی

کنم بلکه شفا پیدا کنه صدای لاستیک ماشین نشون داد که رفت

چندثانیه به ته کوچه زل زدم بعد کلید انداختم در باز کردم اروم رو تختم دراز کشیدم و نفهمیدم چه جوری خوابم برد...یه لباس مانتو ساده مشکلی پوشیدم از ارایشم فقط مداد زیر چشم کشیدم و کرم ضد افتابم روش میخواستم برم با ارمیا تسویه حساب کنم حوصله نداشتم به خودم برسیم که هم تیکه بگه بهم هم اینکه واقعا حال رسیدن به خودم نداشتم باید دنبال کار میگشتم هنوز به مامانم اینا نگفتم نمیخواستم بگن این دختره بی عرضه است دوهفته نشده از کار بی کار شد دم شرکت پیاده شدم با بسم الله از پله بالا رفتم دلم نمیخواست آسانسور سوارشم اینجوری زودتر میرسیدم (منم به مدل خل بودم دیگه) اهسته اهسته بالا رفتم بیا نرفته یه نفرو آورد جام خوبه فرصتم از دست نمیده یه دختر خوشگل نشسته بود جام یه مانتو ساده و شیک سفیدم تنش بود ارایش چندانی نداشتم طوری کهبه سختی میشد فهمید ارایش داره یانه

ناخداگاه لبخند زدم رفتم سمتش

_سلام من با آقای مهدوی قرار داشتم براتسویه حساب .

دختر لبخند شیرینی به من زدوگفت :

_بله الان به ارمیا خبر میدم .

جلل خالق منشییم منشی های قدیم اسمش واسه چی صدامیکنه نه خوشم نیومد چه معنی داره به اسم صداش میکنی

_عزیزم ارمیا منتظره بفرماید داخل .

باشنیدن صدای مهربونش ناراحتی چند لحظه پیشم فراموش کردم و با لبخند ازش تشکر کردم به سمت در اتاق رفتم سری لبخندم از صورتم برداشتم چه معنی داره من بالبخند بیینه مگه برای اون لبخند زده بودم (خوب حالا الان لبخندامم تقسیم بندی میکنم)

_بیاتو .

_سلام .

دوباره سرش تکون داد شیطونه میگه چنان محکم بزنی سرش بخوره به میز سه دوراسلو مونشن بشه (دلت میاد)پس چی که دلم میاد والااااا با

پرویی تمام رفتم رویکی از مبل ها نشستم اگه به این بود که تا فردا صبح من نگه میداشت

_امدم تسویه حساب .

چشاش رنگ شیطننت گرفت و ابروهایش بالاداد گفت :

_واقعا نمیدونستم

آنی اخماش کشی توهم وگفت :

_خوبه خودم دیروز گفتم بیا تسویه حساب پس میدونم .

من میگم این روانیه سادیسم داره کسی نیست من دریابه اخه چته یه دفه میخندی یه دفه احم داری خدا به خانوادش رحم کنه منم احمام کشیدم توهم وگفتم :

_خوب پس بفرمایید پولم بدین که من کار دارم .

چندتا دسته تراول گذاشت رو میز وگفت :

_چند هفته کار کردی که میشه سیصد تومن .

_ولی اینکه پول یه هفته ستمزدمه .

دوباره نگاش رنگ بدجنسی و شیطنت گرفت

_میدونم ولی چون تو یه سری کارها که نباید انجام میدادی انجام دادی و اینکه اخرین رفتار جالب نبود ازت کم کردم .

دوباره بغض کرده بودم گریه نکن دختره زر زرو حداقل جلوی این گریه نکن بعدا رفتی خونه تا دلت میخواد گریه کن من واقعا به این پول احتیاج داشتم من زحمت کشیده بودم خدایی حقم نبود بغضم قورت دادم وگفتم :

_اقای مهدوی به مظلوم ظلم کردن هنر نیست به یه دختر ظلم کردن هنر نیست به یکی از خودتون ضعیف تر ظلم کردن هنر نیست چون پولداری بجزونی هنر نیست... مردونگی نیست افتخار نیست

بدون اینکه چیز دیگه ای بگم و منتظر جوابش باشم سیصد تومن از رومیز برداشتم از اون خراب شده زدم بیرون حتی نرفتم حسابداری مدارکم ازشون بگیرم به جهنم به درک

تو خواب و بیداری بودم که گوشی موبایلم زنگ زد صداتش میشنیدم و حال نداشتم جواب بدم عجب کنه ای ها!!!! قطع کن دیگه نکنه مزاحمس به خدااگه اون باشه دیگه هرچی لیاقتشه بارش میکنم شماره نگاه کردم ناشناس بود

_الو سلام بفرمایید .

صدای مهربون یه دختر بیچید توگوشی که احساس کردم صدا خیلی اشناس

_سلام ... شما باید رومیا خانم باشید؟؟؟

_بله خودم هستم شما؟؟؟

_من همونیم که جای منشی تو شرکت ارمیا بود .

_اهان بله شناختم امرتون .

_قبل از هر چیزی میخواستم بدونم میتونم رومیا صدات کنم؟؟؟

وقتی خودش میخواست راحت باشه من چرا سخت بگیرم

_به شرط اینکه اسمتو به منم بگی .

خنده شیرینی پشت گوشی کرد که لبخندبه لب من آورد

_من الانم رومیا از اشناییت خوشبختم زنگ زدم بگم که میخوام ببینمت؟؟؟

_چیزی شده؟؟؟

_اینجوری همیشه باید ببینمت بگم فقط خبر بدی نیست هول نکن ناراحت بشی .

_باشه فردا خوبه؟؟؟

_اره ساعت چهار .

_اره خوبه منم تا سه دانشگام بعد میام ... فقط بریم کافی شاپ من یه چی بخورم .

_اوکی بیا کافی شاپ

_خوبه پس تافردا .

_بای تا فردا .

یعنی چیکارم داره نکنه ارمیا به وسیله این بخواد اذیتم کنه چرا چرت میگی اخه چه جوری میخواد چه بدونم نمیخوره دختره بدیم باشه ادم

شناسم شدم اونقدر راحت به همه اعتماد میکنی که نمیدونی کی خوب کی بد

زدانشگاه زدم بیرون سری یه تاکسی گرفتم به بچه ها چیزی نگفتم اخه نمیدونستم چیکارم داره برای همین بی خودی چیزی به کسی نگفتم تو

تاکسی نشستم سمت مقصدرفتم این روزا خیلی پول تاکسی دادم باید از ماه بعد مراعات کنم اینجوری همیشه آینه تو کیفم دراوردم بدون توجه به

راننده رژم تجدید کردم وبعد دوباره تو کیفم گذاشتم وقتی سرفرار رسیدم الناز آمده بود بازم مانتو شیک وساده ای تنش بود من فک کردم به

خاطره ارمیا مجبور شده اونجوری لباس بیوشه ولی نه تپیش اینجوریه (یاد بگیر حالا تو هر جا میری ده من ارایش کن)به سمت میز رفتم و سلام

واحوال پرسى گرمى باهم کردیم

_خوب خانم خانما بگو چیکارم داری؟؟؟

_میگم حالا برات یه خورده نفس تازه کن یه چیزی بخور .

_باش تو چی سفارش دادی؟؟؟

_کیک شکلاتی وقهوه .

_خوبه منم همین میخوام .

_گارسون صدازدیم سفارشامون بهش دادیم .

_تو واقعا نوزده سالته؟؟؟

_آره چطور؟؟؟

_اخه با این ارایشی که توکردی و تیبت بیشتر میزنه البته من منظوری ندارم ناراحت نشیااااا .

_لبخند زدم و بدون اینکه ناراحت بشم گفتم :

_نه بابا ناراحت چیه راست میگی ولی خوب مدل من اینه ... هرکسی یه جوهره .

_ولی تو همینجوریم خوشگلی احتیاجی به ارایش نداری .

_شیطون شدم و گفتم :

_تو خوشگلیم که شکی نیست ولی

_اجازه نداد بقیه حرفم بزنم بلند زد زیر خنده .طوری که چند نفر تو کافی شاپ برگشتن مارونگه کردن .

_الناز بترکی که ابرومون بردی .

_درحالی که تو قیافش خنده و تعجب موج میزد جوابم داد :

_دختر چند دقیقه نیست هم دیدم بعدشم من دوسال ازت بزرگترم به من میگی بترکی .

_میدونم چایی نخورده هندونه خوردم ولی خوب مایینیم دیگه .

_سفارشامون آوردن منم دیگه چیزی نگفتم النازم ساکت شد تا قهوه و کیکمون بخوریم وقتی که کامل تموم شد شروع به صحبت کردن کرد

_وگفت :

_من از طرف ارمیا

_نزاشتم بقیه حرفش ادامه بده اخمام کشیدم توهم گفتم :

_بیخشیدا میدونم منشیشی ولی من با اون پسره عقده ای کاری ندارم والا من هنوز تعجب میکنم چه جوهری ابروهاش سالمه به هم گره نخورده

_از بس این دو تا روتوهم فرومیکنه

دوباره التاز بلند بلند زد زیر خنده صورتش قرمز شده بود

_ چته اخه ابرو برامون نداشتی مگه جوک میگم هی زرت زرت میزنی زیر خنده .

درحالی که سعی میکرد خندش کنترل کنه گفت :

_ ببخشید من منشیستم نیستم خواهرشم چون تو از اونجا رفته بودی به کمک نیاز داشت من رفتم جات .

حالا دهنم شبیه این سکنه ایا شده بود بیا ابرو حیثت رفت جلوی خانواده پسره حالا هی مزه بریز پس بگو چرا هی ارمیا ارمیا میکرد خوب من

بدبخت از کجا میفهمیدم

_ چیزه... من یعنی ... داداشت

_ نمیخواه به خودت فشار بیاری میدونم ارمیا خیلی اخموه ولی توهم بی انصافی نکن دربارش تو اون نمیشناسی اون باسختی زیادی به اینجا

رسیده بگذریم من امده بودم اینجا هم سیصد تمون دیگت بدم هم مدارکت که پیش ما جامونده بود .

فضولیم گل کرده بود یعنی چی سختی کشیده یعنی به خاطره سختی که کشیده اینقدر اخموه چه بدونم والا شاید شکست عشقی خورده خیلی

دلیم میخواست بیرسم ولی خوب زشت بود نمیشد (از بس که فضولم) فضول چیه من فقط کنجکاو

_ خود اقا ارمیا این پول خپاستن بدن به من اخه میترسم دعوات کنه .

این دفعه خنده ارومی کرد

_اره خیالت جمع خودت داد بیارم برات .

باز دمش گرم پس حرفام روش اثر کرده بود دستش طلا واقعا احتیاجم بودا

_ خوب من دیگه باید برم رومیا از دیدنت خیلی خوشحال شدم حس میکنم دختر خوبی هستی اگه دوست داری باهام دوست بمونیم .

_ اخ منم همین حس دارم منم خیلی خوش حال شدم از اشناییت شمارت بده بهم .

شمارش تو گوشیم سیو کردم اونم که شماره من داشت از هم دیگه خداحافظی کردیم هر کدوممون به یه سمتی رفتیم

سرمیز شام نشسته بودم اهسته لقمه هام میجویدم

_ ازیسنا چ خبر؟؟؟

_ خوبه تو که هر روز بامامانث حرف میزنی بیشتر از من ازش خبر داری مامان .

_اره ولی زیاد درباره یسنا حرف نمیزنیم درباره خودمون حرف میزنیم .

صمیمی شده بودن باهم حرف میزدن خوب خداروشکر مثل اینکه به خیر گذشت با یسنا و الناز مسخره بازی در میاوردیم نمیدونم والا احساس

دلک بودن به من دست میداد

_باباجان همین جوری مادر بنده بهم گیر میده شماهم مثل ادم بخندین دیگه .

دوباره زدن زیر خنده

_ای مرگ ای درد مگه جوک میگم میخندین .

برگشتم دیدم ارمیا با اخم داره نگاهمون میکنه .

_بیاین اونقدر خندیدین که این باز اخماش کشید توهم به فکر من نیستین به فکر اخم این باشین الان صورتش نابود میشه .

ای بابا اینا چرا اینقدر بی جنبین باز زدن زیر خنده خاک به سرم ارمیا اخماش بیشتر کشید توهم با یه حالت وحشتناک نگاه کرد نکنه این لب

خونی میفهمه من دیگه لال میشم اصلا حرف نزنم سنگین ترم

چند دقیقه ای بود که امده بودیم من نه شالم درآورده بودم نه ماتنومویه نگاه مظلوم به بابام کردم متوجه نگاه شد سرش به معنی چیه تکون داد

منم اشاره به ماتنوم کردم منظورم فهمید و دوباره سرش به معنی اشکالی نداره تکون دادبه مامانم چیزی نگفتم چون میدونستم گیر میده همه جا

برعکسه عوض اینکه پدرم مرده غیرتیه گیر بده بیشتر مامانم گیر میده بدون اینکه مزاحم حرف زدن کسی بشم به اتاق یسنارفتم تالباسام

عوض کنم لباسم باز بود اصولا راحت بودم ولی خوب نمیشد جلو ارمیا اینجوری پیام الان میگه این دختره واسه من خودش این مدلی کرده یه

اس به یسنا دادم وگفتم از کمدت یه لباس راحتی برمیدارم (خونه خودته رومیا راحت باش) ادمم لباسم در بیارم که در یه دفعه باز شد منم هول

کردم سری لباسم پایین کشیدم برگشتم دیدم ارمیا اس اخمام کشیدم توهم(از وقتی اینو دیدم نگران ابروهای خودمم شدم)

_شما بلد نیستی در بزنی ???

_فک نمیکنم بلد بودن من ربطی به تو داشته باشه درضمن نمیدونستم اینجا بی .

یه پوز خند زدم که از چشمش دور نمودن انگار خیلی سوخت که امد جلوی من دست راستش رو دیوار کنار من بالا گذاشت چیه فکر کرده الان

اینهو این دخترای پسر ندیده میترسم پرو پرو زل زدم تو چشاش که برگشت و گفت :

_شمشیرت از رو برام نبند دختر جون .

_بیین کی داره به کی میگه مگه من شروع کردم اصلا از روزی که ادمم شرکت با من مشکل داشتی اصولا با مردا دعوا نمیکنم تا وقتی که

خودشون اذیتن کنن .

یه پوز خند زدو دوباره ازاون نگاه های مورمورکنندش به بدنم انداخت

_کاملا از تیبت و طرز اون قیافه ای که برای خودت درست کردی معلومه چه قدر با مردا خوبی .

مرداش همچین کشید که ازاین وقاحتش یه لرز کوچیکی تو تنم افتاد منظور من چی بود این چی برداشت کرده بود واقعا که از ادمایی که از روی

ظاهر قضاوت میکنن متنفرم ادمم جوابش بدم که دریا ز شد مادرم و مادر ارمیا و خاله شوکه با تعجب مارونگاه میکردن تازه فهمیدم توجه

موقعیتم انگار یه سطل اب سرد رو سرم خالی کرده باشن(الان وقت دست و پا گم کردن نیست فکر کن)سری روم کردم به ارمیا که اونم اینهو

من شوکه شده بود گفتم :

_ممنون بابت کمک فکر کنم سوسکه رفته .

سعی کردم خونسردیم حفظ کنم و صدام نلرزه دوباره روم کردم به خاله وگفتم :

_خاله تو اتاق یسنا یه سوسکه حشره کش ندارین؟؟؟

ارمیا هم که تااون لحظه گیج منو نگاه میکرد سری به خودش امد خداروشکر گرفت چی میگم نگاه کن ترخدا به خاطره رفتار این پسره احمق

نزدیک بود یه کتک حسابی مهمون باشم

_اره خاله داشت میرفت تو لباس رومیا خانم

مامانم اینا با لبخندی که نشون میدادمصنوعی بحث عوض کردن ارمیا هم دستی پشت گردنش کشیدو رفت پایین از خیر لباس عوض کردن

گذشتم تا اخرشب سعی کردم کمتر جلوی این پسره افتابی بشم تا همین ابروی نصفه نیمه جلوی خالم اینا نره موقع خداحافظی اصلا نمیخواستم

محل به این پسره بدم ولی خوب جلوی خاله اینا نمیشد و شک میکردن یه خداحافظی عادی کردم تو ماشین نشستم خدابخدا میکردم که مامان

بحث شروع نکنه ولی خوب مثل اینکه صدام به خدا نرسید

_رومیا ارمیا چرا ایونجوری کنارت ایستاده بود؟؟؟

بالین حرف مامان باباهم حواسش داد به من حتی رومینا هم که باگپشیش ور میرفت من نگاه کرد حرصم گرفته بود مگه دارن فیلم سینمایی

میبینن

_فک کنم همونجا هم گفتم سوسک رفته بود تو لباسم هول کردم بالا پایین پریدم اون پسره هم فکر کرد اتفاقی افتاده امد کمک .

_پسره چیه اسمش رومیاس .

خداروشکر حواسش پرت شد بحث عوض کرد

نسیم : رومی و یسنا بیاین فرجام آمده دنبال تو راهم شمارو میسونیم .

_من مزاحم نمیشم با تو بوس راحت میرم اگه یسنا میاد باهاتون برین .

_مسخره بازی در نیار بیسوار شو بدوووووو .

میدونستم اگه زیاد اصرار کنم ناراحت میشه در هر صورت درست نبود که بانسم اون رفتار کنم اون چیکار کنه من از پسردایش خوشم نمیاد سه

تایی سوار شدیم البته نسیم هم به خاطر ما آمد عقب نشست همینجوری ساکت بودیم که با صدای بلند یسنا به خودم ادم

_راسی ماما دیشب گفت ارمیا داشت کمکت میکرد سوسک از لباس درارن کلی خندیدم دختر تو

با نیشگونی که ازش گرفتم فهمید چه حرفیو کجا بزنه ابروم جلوی این پسر برد با پوز خندی که فرجام زد معلوم شد که بعلههههه اقا شنیده

الان چه فکری میکنه به درک من به حرف مردم که زندگی نمیکنم پس لزومی نداره واسه ایشون توجیح کنم که اشتباه متوجه شدن یسنا با

مظلومیت داشت نگام میکرد نسیم با چشمای درشتش از طرز قیافه این دو تا خندم گرفت که سری جمعش کردم قضیه رو دست و

پاشکسته با سانسور اتفاقاتی که بین من و ارمیا افتاده بود تعریف کردم اول یسنا رسوندیم موقع رسوندن نسیم پیاده شد تا بایسنا خداحافظی

کنه .

فرجام : _دختر مارمولکی هست فقط به من رو نشون نمیدی ههبعدا پشیمون میشی نشونت میدم تا حالا کسی به من جواب رد نداده بود

.

تو کف حرفاش مپنده بودم که نسیم سوار شد اصلا نتونستم جوابش بدم منظورش چی بود یه لحظه ترسیدم که نکنه بلایی سرم بیاره نه بابا مال

این حرفا نیست الکی نترس رومیا نگاه کن تر خدا هرکی گیر من میفته سادیسیمیه

بقیه راه خفه خون گرفته بودم از پنجره بیرون نگاه میکردم منظورش چی بود من که کاری نکرده بودم خوب دلم نمیخواد باهاتون دوست بشم

مگه زوره

_رومیا.....باز کر شدی؟؟؟؟

_ها..... چیه نسیم؟؟؟

_این چندروزه خیلی میره تو فکر داری خطرناک میشی .

_برو بابا کارت بگو .

_والا کار خاصی ندارم فقط میگم اگه دلت میخواد پیاده شو اگه نمیخوایم بیا باهم بریم خونه .

یه نگاه به بیرون کردم دیدم بعلهههههههههههه ای دل غافل مثل اینکه رسیدیم از نسیم خداحافظی سری کردم یه خداحافظی معمولیم به اون

_چرت نگو استرس میگیرم مدلمه .

_اخره تو از اون درسای کوفتیت استرس نمیگیری فوتبال چه صیغه ای .

_بین یسنا خانم فوتبال برای من فقط یه بازی نیست زندگیمه یه عمر شادی و تلخی یه مشت ادمه بحث فقط فوتبال نیست بحث اون

همدلی که ادما بایه بازی به دست میارن همین خودمن که شماره ۲۴ رو دستم تاتو کردم چرا اینکار کردم میتونسم خیلی مدلای دیگه تاتو کنم ولی

این عدد خاصه چون دلم میخواد یاد کاپیتانمون بیفتم

_رومیا جان ببخشید وسط سخنرانیه غراتون پریدم ... فقط اینکه رسیدیم پیاده شو .

عه راست میگه که من چرا این روزا اینقدر حواس پرت شدم یه نگاه کردم دیدم راننده هم به حرفام گوش میده من طرفدارم داشتیم نمیدونستم

مضا نمیدم!!!! یسنا به زور من از ماشین پیاده کردو خودش حساب کرد هرکاری کردم پول نگرفت درسته راحتیم ولی خوب زشته حداقل یه

تعارف که میتونم بکنم در که باز کردم باقیافه به شدت عصبانی مامان و بابا وگریه های رومینا متوجه شدم چیشده اخره ته دلم لرزید

_چیشده بابا

اینو که گفتم چنان کشیده خوردم که عقل از سرم پرید چون ناگهانی بود نتونستم خودم نگه دارم از اون ور به لبه تیز دیوار خوردم جاری شدن

مایعی رو صورتم احساس کردم فهمیدم صورتم داره خون میاد کتک خورده بودم ولی نه اینجوری صدای جیغ رومینا و یسنا بلند شد

یسنا اینا میخواستن بیان کمک ولی بادست جلوشون گرفتم چیکار کرده بودم که اینجوری لایق کتک بودنم چیکار کردم بودم که پدرم اینجوری

کتکم زد چیکار کردم که مادرم خون روی صورتم دید ککش نگزید میخواستم همه ی اینارو بیرسم ولی فقط گفتم :

_چیشده .

واین شروعی بود برای طغیان پدرم بافریاد گفت :

_چیشده دیگه میخواستی چی بشه

یه سری عکس به صورتم کوبید ادامه داد :

_بیا بیا شاهکارت ببین .من بهت آزادی دادم که اینجوری جواب بدیجواب خوبی های پدر و مادرت اینه که بشی دختره خیابوووووونوی .

انقدر بلند گفت خیابونی که یه لحظه شک کردم من خیابونیم عکسارو برداشتم نگاه کردم شوکه شدم عکس های ناجور من و ارمیا بود که تو بغل

هم بودیم این دیگه چه شوخیه مسخره ای کار کی میتونه باشه پدر من باش حتی نمیخواد بیرسه ببینه فوتوشاپ یا نه اصلا ببینه من دروغ میگم

یا نه مگه من بجش نیستم مگه دخترش نیستم مگه نباید به من اعتماد داشته باشه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

_چیه لال مونی گرفتی دختر یسنا زنگ میزنی همین الان این اقا ارمیا بیاد تکلیفمون روشن کنیم .

_باباهمش دروغه

_اره دروغه اینا چین پس .

دوباره گفتم اینا همش دروغه این دفعه صدای مامانم درامد :

_اینادروغه اون روز تو خونه یسنا اینا اون پسره کنارت بود چی ایناهم دروغه دیدم هول کردین اولش عه عه ماتورو اینجوری تربیت کردیم

واقعا که خیلی بد درامدی

دلدم درد گرفت صورتم سوخت نه ازبابت کشیده ای که خورده بودم از این همه بی رحمی مامان و بابام چه جوری میتونستن به منی که از گوشت

و خونشون اینقدر بی اعتماد باشن فقط زیر لب بدون اینکه گریه کنم فقط میگفتم دروغه صدای زمزمه فقط خودم میشنیدم طفلی یسنا

همینجوری که گریه میکرد زنگ زد به ارمیا

_بلند شو خودت جمع کن الان اون پسره عوضی باخانوادش میان

مگه این همون بابا نبود که تو بچگی قریون صدقم میرفت مگه من همون دختری نبودم که تو بچگی خودم برایش لوس میکردم چیشد همه چی

تموم شد بابزرگ شدنم تموم شد کاشکی بزرگ نمیشدم کاشکی

بلند شدم اروم سمت دستشویی رفتم به خودم نگاه کردم دست بابام درد نکنه چه خوشگل شده بودم به ضخم عمیق رست زیرچشمم که دور

چشمم کبود کرده بود توچشمم حاله هایی از خون مردگی دیده میشد نمیگذرم از باعث و بانی اون عکسا نمیگذرم بالاخره که میفهمم کار کی

بوده

یه اب به صورتم زدم خونای خشک شده رو صورتم پاک کردم تا حداقل یه کم از اون قیافه دریام از دستشویی بیرون ادمم یسنا ورومیناهمچنان

داشتن گریه میکردن ناخودآگاه ابرو هام کشیدم توهم و بهشون نگاه کردم بااینکارم میخواستم بهشون بگم بسه گریه نکنین فهمیدن سعی

داشتن خودشون کنترل کنن صدای زنگ امد ریلکس دست به سینه به دیوار تکیه دادم تا ارمیا بیاد در که باز شد بابام کشیده درگوش ارمیا

خابوند دوباره صدای جیغ رومینا و یسنا بلند شد اما من ریلکس داشتم به همه اینا نگاه میکردم درسته که ایشونم با من درگیر شده بودولی اگه

اون روز تو اتاق اینجوری بهم نزدیک نمیشد حداقل امکان داشت که حرفم باورکنن بابای ارمیا جلوی بابام گرفت شروع به صحبت کردن ماشالا

مامان من ومامان ارمیا به جای اینکه جلوی اونارو بگیرن آتیش بیاره معرکه شده بودن جریان اون روز تو اتاق تعریف میکردن دلدم میخواست

قهقهه بزنم اونقدر بلند بلند بخندم تا غش کنم ارمیا تازه نگاش به من افتاد کپ کرد حتما وضع صورتم که دید موندهمچنان دست به سینه داشتم

به اونا نگاه میکردم یا شایدم به خاطره رفتارم متعجب زده شده بود حتما انتظار داشت زارزار گریه کنم بیخیال رومیا غرورم بشکنم واسه خاطره

کاری که نکردم؟؟؟اونی که باید بدونه بی گناهم اون بالاییه بقیه که فقط بندشن

بابا : _اینجوری همیشه اینا باید ازدواج کنن .

داشتیم از لبه ی دیوار سرمیخوردیم که خودم نگه داشتیم نه دیگه این زور داشت نمیشد حرف نزنم دستی دستی میخواستن بدبختم کنن اونم منی

که زیر بار ازدواج و مسیولیت نمیرم

_شما میخواین زندگی من خراب کنین؟؟؟

بابام یه پوز خند زد برگشت سمت من گفت :

_تو مگه زندگی مارو خراب نکردی برامون ابرو نداشتی اره اره این بهترین کاره .

_ولی داری اشتباه میکنی بابا همش دروغه .

_بسه دیگه رومیا ... دروغه..... دروغه ... یعنی که چی دروغه کی اونقدر بیکاره که باتو این شوخی کنه .

_نمیدونم ولی میفهمم .

_نمیخواه بفهمی ما عروسک دست تو نیستیم یه عروسی ساده میگیرین میرین خونتون ... دیگه هم خودتون هرغلطی میکنین بکنین دور مارم

خط بکشین .

الان ارمیا چرا لال شده بود؟؟مگه زندگی اون نبود؟؟مگه برای اونم پاپوش درست نکرده بودن؟؟من باید یه تنه باهمه اینا بجنگن؟؟نگام به خون

خشک شده کنار لب ارمیا افتاد شاهکاربابام بود حداقل که بهتر ازمن بود حالا که اینا دارن با من بازی میکنن باشه عیب نداره منم بلدم .

_باش فقط یه چیزی شما امروز از من ازدخترتون از گوشت خونتون گذشتین ولی یه روزی میرسه که من ازتون میگذرم .

درحالی که نگاه خیره همشون رو خودم میدیدم اروم رفتم سمت اتاقم .

قسمت هفتم

لباس عروسی ساده بدون یف دار معمولی تنم کردم خدایا وضع مارو ببین همه چه جور عروسی میکنن من چه جوری عب نداره خدایا شکر

صورتتم به جای اینکه جاش بهتر بشه بدترشده بود کبودیام رنگش به بنفش و مشکی میزد همیشه ازبچگی پوستم لطیف بود ضربه هم اونقدر بد

بود که جاش بمونه دختره میخواست اونقدر کرم و پنکک بزنه که جاش بره نداشتیم بیخیال ارایشگر اونی که خجالت باید بکشه منم نه تو

ه خودم تو آینه نگاه کردم خدایی چه عروسی بودم من هیچیزم شبیه عروسا نبود نه لباسم نه مدل موهام نه ارایشم ارایشگر اصرار داشت کلاه

گیس بزار ه سرم ولی نداشتیم مامانم مثل همیشه طاقت نیاورد با لحن سردش تو پید

_این چه طرز ارایش موهات نگاه کردی هی گفتیم این مدلی نزن بکش رومیا خانم بکش

مامان کف دستم بو نکرده بودم که قراره اینجوری عروس بشم مامان یه سوال تو این نوزده سال دوستم داشتی مامان واقعا بچه خوبی برات

نبودم بغض نکن رومیا بغض نکن بدبخت بغض نکن که خریدار نداری

_مگه نگفتین هرکاری دلم میخواد بکنم کاری ندارین بهم

_اون بعد عروسبه فعلا همه فامیل دارن میان ما ابرو داریم .

مامان کاشکی من اندازه ابروت دوست داشتی کاشکی این دخترت به ابروت ترجیح میدادی مامان مبالغه ازت بد گزشتی ازم بد گزشتین ازم

.....برعکس من این ارمیا چه به خودش رسیده بود تو اون کت و شلوار مشکی اون کراوات زرشکی رنگش هه نکنه جدی جدی فکر کرده

عروسیمونه اخماش همچنان توهم بود ماشالا نه ماشالا خوشم امد اون اختمم برمیداشتی همچی تکمیل بود همه شوکه بودن دوستام نمیدونم از

قیافه جالبم تعجب کرده بودن یا از اینکه چرا یه دفعه ای عروسی کردم همچنان حواسم به روبه رو بود که ارمیا دستم تو دستش گرفت به

دستمون نگاه کردم به حلقه هامون چه زود زندگیم تباه شد چه زود یه زن شوهر دارشدم تو سن نوزده سالگی راستی گفته بودم یه املتم بلد

نیستم درست کنم خندم گرفت فقط همین مشکل مونده بود تمام مشکلات حل شده فقط غذارست نکردم مونده ارمیا دید که حرکت نمیکنم من

دنبال خودش کشوند

_دستات چراسردن ???

راست میگفت برعکس دستای گرمش دستای من سرد بودن بعداز چند روز بالاخره روزه سکوت بینمون شکست حرف زد

_چرا کوتاه امدی ???

_چی ????

انگار انتظار نداشت که یه دفعه ای این سوال ازش بپرسم تعجب کرد

_کری ??? میگم چرا هیچی نگفتی ??? چرا قبول کردی ???

دستم که تو دستش بود فشار داد

_فکر نکن هیچی بهت نمیگم هرچی ازدهنت درمیاد میتونی بگیمراعات حالت میکنم .

نکن پدر و مادرم که از گوشت و خونشون بودم نکردن توهم نکن ارمیا

بالاخره این مراسم تموم شد نگاه های ترحم امیز نگاه های مسخره امیز نگاه های خشمگین پدر و مادرم اینا یادم میمونه حافظم که ضعیف

باشه اینا یادم میمونه نمیگذرم از باعث و بانیش اخر مراسم چه دعای خیری کردن پدر و مادرمون واقعا درک نمیکردم نگام رفت سمت دوستام

رفتم ازشون خداحافظی کنم یسنا گریه میکرد اما روشنا و نسیم چیزی ازقیافشون معلوم نبود

_عه باز این ریخت ابغوره هاش جمع کن بند و بساطت .

_روم... رومیا اجی ..

_جون اجی بیخیال گلم .

داشتم ارومش میکردم خوب بود که تو رومینا داشتیم خوب بود که حداقل دوتا اجی برام مونده بود

نسیم : _واقعا که رومیا ازت توقع نداشتیم پس برای همین فرجام بیچوندی؟؟؟

یسنا آمد جوابش بده که جلوش گرفتم و اخمام کشیدم توهم :

_متوجه حرفت نمیشم نسیم منظورت چیه؟؟؟

_هه نمیشی الان تو با دختر خیابونیا چه فرقی داره ... متاسفم که دوستت بودم .

اینم شوک بعدی نسیم توچرا توکه دوستم بودی تو که اگه بزرگترین رازام نمیدونستی کمتر ازاونارو میدونستی توکه میدونستی من تو فاز

اینجور چیزا نیستیم یه قطره اشک از چشم پایین آمد که سری سرم پایین گرفتم تا کسی نبینه خوردشدنم نبینن بگذر نسیم بگذر مامانم گذشت

پدرم گذشت توهم بگذر

لرز بدی تو تنم افتاد نه میتونستم جوابش بدم نه اینکه دلم میخواست توجیحش کنم وقتی قبولم ندارن وقتی اعتماد ندارن بهم دیگه چی میتونم

بگم با افتادن یه چیزی روم احساس گرمای بیشتری کردم و از لرزشم کمتر شداین بورو میشناختم این عطر تلخ از دو متری هم میفهمیدم کت

بیشتر دور خودم پیچیدم زیر گوشم زمزمه کرد :

_حالت خوب نیست؟؟؟بیا بریم تو ماشین دیگه کم کم باید بریم .

برگشتم نگاش کردم مهربونیت تو حلقم اقا ارمیا نمیخوام بهم ترحم کنی نمیخوام کسی دلش برام بسوزه دلت به حال خودت بسوزه که بدبخت

شدی شونم بالا انداختم که کت ازروشونم افتاد همینجوری به سمت ماشین رفتم دیدم که دستاش مشت شد ملاحظم میکرد الان اگه تو یه

موقعیت دیگه ای بودیم یه کشیده رو ازش خورده بودم

اهسته حرکت میکرد سرم به پنجره تکیه داده بودم بیرون نگاه میکردم یه امشب تا میتونی ناراحت باشی رومیا خانم از فردا مثل بچه ادم بشین
 زندگیت بکن یه جایی تو حوالی شهرک غرب نکه داشت پس ایشونم خونه مجردی داشت اره دیگه مجردم که بود هر کسافت کاری دلش
 میخواست میکرد چرا نکنه جوونه باید حالش میبرد این خونه فقط یه اتاق بیشتر نداشت وسایل زیادی انگار عوض نشده بود فقط یه تخت
 دونفره تو اتاق گذاشته بودن پوز خند زدم که نگاه ارمیا با همون اخماش برگشت سمتم
 _حالا میخوای چیکار کنی من تا حالا رو زمین نخوابیدم .

افت داره براتون اقا ارمیا یا کرتون دردمیگیره

_باشه .. مشکلی نیس من رو زمین میخوابم .

_فک کنم تخت واسه هر دو مون جا باشه .

_ن بابا زیادیت نکنه اقا .

_هه پیش خودت چه فکری کردی بین تو الان یه بچه ای برای من نوزده سال بیشتری نداری و من سال دیگه سی سالم میشه جدا از
 اینا خودتو نیکول کیدمن تصور کردی یا انجیلینا جولی که نتونم خودم نکه دارم خداروشکر چیزی که زیاده دختر .

نگاش کردم پس که این طور مراقب باش همین بچه یه روز حالت نگیره بدون اینکه جوابش بدم رفتم کمدمارو بگردم تا رخت خواب پیدا کنم
 اصولا عادت نداشتم کم بیارم ولی خوب ظرفیتیم برای امروز تکمیل بود لباسام با رخت و خواب به سختی تو حال بردم نامرد نکرد بیاد یه کمک به
 من بکنه همیبنجوری فقط دستاش تو جیبش کرده بود من نگاه میکردلباسم با یه تاپ و شلوارک عوض کردم رفتم تا مسواک بزنم خدایی صورتم
 نگاه کن چرا جاش خوب همیشه دستم جاش کشیدم که صورتم از درد توهم رفت سری مسواکم زدم برقرارو خاموش کردم سرجام خوابیدم

نمیدونم ساعت چندبود این صدای درینگ درینگ مال چیه چرا کسی قطعش نمیکنه به سختی چشمم باز کردم بلندشدم دیدم صدای زنگ در این
 ارمیا گور به گور شده کجاس در که باز کردم چشم به این دختره نازنین افتاد راسی تو عروسی ندیده بودمش تا امدم بگم بیا تو چنان کشیده ای
 به اون طرف صورتم که زخم بود از درد روی زمین افتادم اییییییی الهی دستت بشکنه مردم چه دستشون هرز شده امدم بلندشدم که یه دونه منم
 بزنم جاش که باصدای داد ارمیا تکون خوردم

_با چه اجازه ای دستت روش بلند کردی؟؟؟

نازنین که ترسیده بود شروع کرد به گریه کردن اه چقدر نق نق میکنه این دختره ببند دهنتم مغزم خوردی

_ارمیا ارمیا چطور تونستی من دوست داشتمم .

_مگه من بهت قول داده بودم مگه قراری داشتیم که اینجوری میگی .

_نه ولی اگه این دختره عوضی

دوباره داد ارمیا بلند شد که من یه تکون دیگه خوردم .

_نازنین دختر خالمی احترامت واجب ولی توهم یاد بگیر هرچی ازدهنت درمیاد نگی .

ن بابا خوشم امد خوشم امد فکر میکردم سبب زمینی ولی نه مثل اینکه توهم یه چیزایی بلدی نفهمیدم کی رفت این نازنین من همینجوری رو

زمین نشسته بودم برگشت یه نگاه به من کرد نگاش رو زخمم ثابت موند اروم بلندم کرد رو صندلی نشوند بتادین و پنبه آورد میخواست بزنه رو

زخمم که سرم کشیدم عقب برگشت تو چشمم نگاه کرد و گفت :

_رومیا زخمت داره خون میاد باید زد عفونیش کنم ممکنه چرک کنه .

اولین بار بود که گفت رومیا چه قدر قشنگ صدام کرد کلا این بشر صدایش قشنگه (جوابش بده الان فکر میکنه یه تختت کمه)

اروم سرم تکون دادم پنبه رو که روش بتادین زده بود گذاشت جای زخمم سوختم ولی نمیخواستم مثل این دخترای لوس داد و بیداد کنم فقط

از شدت درد لبم گاز گرفتم چشای رومیا یه لحظه رفت سمت لبام ولی سری حواسش به کارش داد کارش که تموم کرد به اتافش رفت

بیاین من دیگه چه قدر بگم این پسره مشکل داره خو الان یعنی چی اینکار الهی دست این دختره بشکنه صورتم تازه داشت خوب میشد روانی

نمیتونه حقش بگیره میاد سرمن خالی میکنه من تورو میبینم دیگه دارم برات یه نگاه به اطراف کردم من نهارو شام بلد نیستم یه صبحونه که

میتونم آماده کنم به آشپزخونه رفتم بعد چند دقیقه گشتن وسایل لازم پیدا کردم ارمیا کجارت یعنی خوابید خواب به خواب بشی من راحت بشم

(خدانکنه) خدا خیلیم بکنه فازت چیه رومیا الانوسایل همه چی رومیز چیدم چای هم آماده شده بود چه باسلیقه بودم خبر نداشتم امدم

رومیا صدا کنم که اقا با یه پیرهن شطرنجی که استیناش بالاداده بود و چندتا دکمه پیرهنش باز بود بایه شلوار لی چروک امد بیرون ای زنت

قربونت بشه (بدبخت زنش تویی) خوب پس مامانت قربونت بشه

_چایی آماده کردم بیا سره سفره .

با همون اخماتش دنبال وسایلیش میگشت بدون اینکه به من نگاه کنه گفت :

_میل ندارم دارم میرم بیرون .

عه اینجوریه اقا برو فدای سرم شده بترکم همشو خودم میخورم لبخند زدم وگفتم :

_هر جور راحتی .

که سری پیشمون شدم از لبخندم اخه زخم تو صورتم بد سوزش کرد الهی اون خودت و دختر خالت گور به گور بشین باهم که ز دین ناقصم کردین رفت داشت نگام میکرد

_چیه نگاه داره ... غورباقه چندتا پا داره .

شبيه اين سخته ايا من نگاه کرد معلوم نبود ميخواد بخنده ميخواد عصباني بشه چته برادر من (برادر چيه شوهر ته) خوب چته شوهر من از اونی که فکر میکردم بچه تری.... انگار همین دیروز نبود داشت از ناراحتی سخته میکرد .

خوب مثل اینکه نمیزاری روزمون به خوبی خوشی شروع کنیم جدی شدم استکان چاییم رومیز گذاشتم

_اولا که اره قبول دارم بچم چون فقط نوزده سالمه دوما ناراحت باشم چی درست میشه که زانوی غم بقل بگیرم من فقط تو این چند روز شوکه بودم سوما من سخته کنم خوشحال میشی شما؟؟؟

_حوصله چک وچونه زدن با یه دختر بچه نوزده ساله ندارم .

_پس دور بر این دختر بچه نگرد که کار دستت میده .

_فقط چند روز فقط چندروز صبر میکنم حالت خوب بشه خر نیستیم میفهمم چته ... اون موقع میخوام ببینم چه جوری جلوی من به اصطلاح شوهر حاضر جوابی میکنی .

بعدم وسایلیش برداشت از خونه زد بیرون در محکم بست که من تکون خوردم عه من چرا اینقدر این روزا از این پسره میتراسم یه ذره شعور داشته باش دیگه شوهر ته

تا خود ظهر تنها بودم تو خونه فضولی میکردم هیییییی خدایی یه روزی فکر میکردی شوهر کنی اونم اینجوری تویی که به خیلیا جواب رد داده بودی یادم بهم میگفتن سنگدل چون بهشون میخندیدم وقتی میگفتن دوست داریم فقط میخندیدم حرفشون باور نمیکردم حتما اه اونا من

گرفت که اینجوری گرفتارشدم صدای کلید تودر آمد و بعدارمیا داخل شد سلام اهسته دادم که اقا مثل همیشه سرتکون دادرفت تو آشپزخونه با تعجب روی گاز و میز نگاه میکرد و ااااا به چی نگاه میکنه نکنه میخواد ببینه تمیز کاری کردم یانه

_پس ناهار کو؟؟؟

ناهار تو جیب منه بیا پیدا کن قاقالی لیت بخور ناهار چیه من از صبحونه چیزی نخوردم روزگار من بین هم بعد عروسیشون کاجی میخورن من یه ناهار ندارم کوفت کنم

_درست نکردم یعنی بلد نیستیم درست کنم .

بدون اینکه خجالت بکشم گفتم بلد نیستم قیافش متعجب زده بود چیه خوب بلد نیستم از اول دوست نداشتم اشپزی بدم میومد آخه کف دستم بو

کرده بودم که اینقدر سری ازدواج میکنم

_ شوخی جالبی بود من گشتم ناهار بیار .

شما که صبح میلتون نکشید اونی که آماده کرده بودم بخورین حالا چی می گی دیگه

_ من واقعا بلد نیستم الانم نمیدونستم تو داری میای میخواستم از بیرون سفارش بدم .

_ هه پس واقعا بچه ای ... یه غذا درست کردن ساده هم بلد نیستی اگه میدونستم حداقل میومدم خودم درست میکردم .

عه این بلد بود غذا درست کنه ن بابا نصفه تو عه رومیا یاد بگیر این کجاش با این هیکل نصفه منه

_ صبحونه ای که آماده کرده بودم نخوردی من از کجا باید میدونستم الان میلیت میکشه ???

انگار حرفم برات سنگین تموم شد که اخماش بدتر کشید توهم ادامه داد

_ یعنی خجالت نکشیا.... برو به قرو فرت ارایشست برسنمیدونم تو خونه خودت چیکار میکردی فقط بخور و بخواب بگو چرا مادرت

میخواست از دستت خلاص بشه .

بالین حرفش داغ کردم چنان جیغی کشیدم که سوزش تو حنجرم حس کردم

_ به تو هیچ ربطی نداره که چرا میخواستن ولم کنن مثلا پدر مادر تو خیلی پشتت بودن که الان حال و روزت اینه توهم خیلی گشتم برو از بیرون

سفارش بده یا برو خونه مامان جونت .

طوری از جاش بلند شد که صندلی از پشتش افتاد سری امد جلوی دوتا بازوم گرفت من چسبوندم به دیوار محکم هولم نداد فشارم نداد برعکس

عصبانیتش طوری من چسبوندم که دردم نگیره

_ ببین منم بلدم صدام بلند کنم هر دقیقه یه بارم لازم به یادآوری بهت نیست ولی من اونقدر شخصیتم برام مهمه که حوصله دهن به دهن شدن

با یه بچه ندارم .

همونجوری که بازوم از تو دستش درمیاوردم کنار گوشش زمزمه کردم

_ آقای ارمیا مهدوی اگه یادت باشه خودت شروع کردی پس اونقدر بچه ای که با من بچه دهن به دهن میزاری .

امدم از کنارش رد بشم که از پشت دستم گرفت یه نفس عمیق کشید وگفت :

_ چی میخوری سفارش بدم ???

من میگی دهنم از اینجا تا جاده تهران و کرج باز موند گفتم الان میخواد یه چهارتا فوش بارم کنه

_چی؟؟؟

_ناهار که درست نکردی ... فکر نمیکنم حرف خیلی بی ربطی گفته باشم میگم چی میخوری؟؟؟

_فرقی نداره

دستم ول کرد گوشی برداشت مشغول سفارش دادن شد در این لحظه فقط یه چیزی میتونم بگم سادیسمی که شاخ و دم نداره اینم یه مدلشه

.....

ناهار دوپرس جوجه کباب سفارش داده بود ایشششششششش حالا من چه جوری بگم جوجه دوست ندارم کاش کباب میگرفت الانم بهش بگم فک

میکنه دارم لج میکنم بعدا میگه من ازت نپرسیدم بیخیال همین یه جوری قورت بده ببین چه گرفتاری شدماااااا هنوز تو شوکم یه دفعه ای زندگیم

از این رو به این رو شد بیرون وسایلا چیدم ارمیا هم غذاهارو گذاشت رفت دست و صورتش شست نشست سرمیز

_ممنون بابت غذا

_تو تشکر بلدی؟؟؟

_من دیوونه نیستم وقتی طرف لج کنه منم بدمم جوابش بدم حالا اون طرف میخواد هرکی باشه .

صدای زمزمه زیر لبش شنیدم :

_فعلا که از بخت بدم شوهرته .

میخواستم بگم از بخت بد تو پس من چی انگار من از خدا خواسته میخواستم بیام تو بقلش (رومیا چه بی حیا شدی) خوب دروغ میگم مثل مواقعی

که عصبانی میشدم چشمم بستم تا ده شمردم که خونسردیم به دست بیارم چشمم باز کردم دیدم داره با تعجب نگام میکنه

_تو چرا اینقدر عجیبی؟؟؟

_فهمیدن من زیادم سخت نیست فقط کسی نیست که من بشناسه و پیدا کنه .

چند دقیقه سکوت شد که ادامه حرفش زد

_میدونستی با این لباسا و مدل موت و ارایش سنت بیشتر نشون میدی؟؟؟

_اولین نفری نیستی که این حرف میزنه مطمئنا آخرین نفرم نیستی .

_خوب نمیخواهی یه فکری کنی؟؟؟

_نه من برای مردم زندگی نمیکنم که با یه حرفشون خودم تغییر بدم دردهن مردم همیشه بست پس چادری هم باشم یه جوری به من گیر

میدن .

_ افکارت قبول ندارم .

_ نداشته باش گفتم که من برای خودم زندگی میکنم .

دیگه چیزی نگفت منم ادامه ندادم اروم اروم غدامون میخوردیم البته من باز جر نه که عاشق غدام بودم به خاطره همون بود میخواست از رو میز

بلند بشه که یهو یه چیزی یادم امد داد زدم

_ اهاااا راستی من یه چیزی میخوام بگم .

به خاطره داد ناگهانی من دستش به لیوان اب خورد ریخت روش آی کیف کردم آی کیف کردم ولی میدونستم خندیدن من مساوی اوار شدن

شخصی به نام ارمیا باغضب و عصبانیت برگشت سمتم که خیلی اروم گفتم

_ خوب کارت داشتیم

چشمات محکم روهم فشار داد وگفت :

_ بگو .

_ میشه چند لحظه بشینی؟؟؟؟

_ خوب شد بفرمایید؟؟؟

_ بله میخواستم بگم من به خاطره این صورتم یه دوهفته نمیرم دانشگاه

نذاشت بقیه حرفم بزنم وسط حرفم پرید

_ فکر میکردم گفتم حرف مردم برات اهمیت نداره .

_ هنوزم میگم نداره ولی خوب میخوام به این بهونه دنبال کار بگردم .

_ کار واسه چی؟؟؟ خرجی خودم بهت میدم .

_ نه ممنون من میخوام دستم تو جیب خودم باشه .

_ میدونم میخوای مستقل باشی ولی نمیخواد تو فقط بمون یه اشپزی یاد بگیر .

بین عوضی از هر فرصتی استفاده میکنه یه جور یه بگه از من سرتره

_ من اشپزی یاد میگیرم نگران نباش سو تغذیه نمیگیری..... ولی من بیشتر از پول خرجیم نیاز دارم .

_ چیه به اندازه قرفرت نمیشه چه قدر مگه میخوای خرج کنی؟؟؟

نمیفهمید وقتی خانوادم که من بزرگ کردن نفهمیدن وقتی که دوستانم از جیک و پوکم خبرداشتن من نمیفهمن این پسره غریبه هم نمیفهمه
میخواستیم بلندشیم بزیم تو دهنش بگم به فکر لقمه نون یه بچه پنج سالم به فکر اون همه ادم گشنه بیرون اینا قرفرمنه نمیگم به خودم نمیرسم
میرسم نوزده سالمه همش الان نرسم کی برسم به خدا منم جوونم با صدایی که بغض دارشده بود فقط یه جمله کوتاه گفتم :

_من میخوام برم سر کار .

نمیدونم به خاطره عجز تو صدام بود یا از جر بحث با من خسته شده بود که گفت :

_بیا منشی شرکت خودم شو .

بعدم از جاش بلند شد رفت یه نفس عمیق کشیدم و بلندشدم ظرفا جمع کنم.....

از امروز قرار بود که سر کار قبلیم برگردم یعنی منشی شدن ارمیا یعنی تحمل تمام غرغرائش یعنی تحمل اون اخم وحشتناک ولی همیشه یه
ولی هست مجبوریم به زندگی حالا که مجبوریم باید بهترین استفاده رو ببریم

تا جایی که سعی کردم تبییم جووری باشه که ارمیا نتونه بهم غریزیه صورتم جاش همچنان مونده بود اما خوب یکم بهتر شده بود با این قیافه تابلو

باید منشی آقا هم بشم (مگه مجبورت کرده منشیش بشی) نامرد صبر نکرد باهم بریم گفت خودت برو نمیخوام تو شرکت فعلا کسی از

ازدواجمون باخبربشه اگه من رومیام امروز یه کاری میکنم شرکت که چی کل ملت بفهمن دارم برات نیم ساعت دیرتر از ارمیا رسیدم شرکت

نشستم سرجام مثل اینکه ارمیا مهمون داشت خوب رومیام کم کم خودت آماده کن آینه تو کیفم دراوردمبه چهرم نگاه کردم همه چی غیره از اون

قسمت صورتم که ناقص بود خوب بود در اتاق ارمیا باز شد از جا بلندشدم یه خانم ودوتا اقا آمدن ارمیا یه نگاه به من کرد و گفت امدی منم سرم

تکون دادمو گفتم :

_ارمیا جان معرفی نمیکنی؟؟؟

این دومین بار بود که چهره سکتیه ای ارمیا میدیدم میخواستیم بخندم ولی خیلی خودم گرفتم نقشم بهم میریخت یکی از اون پسرا با تعجب گفت

_آشناهستن؟؟

ارمیا که هنوز شوکه بود امد جواب بده که جلوش گرفتم چون میدونستم الان میخواد بگه فامیلش و دوستشیم چه میدونم هر چی به جز همسر

بدونش پوز خندی تو دلم به خودم زدم اره چه قدرم که زن مورد علاقم

_من همسرشون هستم .

حالا علاوه براون پسر سه تاشون تعجب کرده بودن ارمیا نگو که دیگه قرمز شده بود آییییییی خدا دلم میخواد بخندم خداجون کمک کن نزنم

زیر خنده همون پسر اولیه زودتر به خودش امد زد و روشونه ارمیا گفت :

_عه بی معرفت چه بی خبر تبریک میگم خانوم .

_ممنون اخه یه دفعه ای شد وگرنه حتما دعوت میکردیم جشنمونم بزرگ نبود که همه رو دعوت کنیم .

_بله بازم تبریک میگم .

خلاصه یه خورده تعارف و تبریک تیکه پاره شد اونا رفتن حالا حرص بخور ارمیا چون نوش جونت گوارای وجودت بخور بخور دوستاش که رفتن

سری با قدم های بلند امد سمت میز من خم شد رومیز چون میدونستم تو این شرکت چند نفر دیگه هم هستن نمیتونه کاری کنه خیلی ریلکس

سرجام واستادم باهمون چشمای قرمزش زل زد به من

_از اینجا که بیرون میریم اون موقع معنی همسر بهت نشون میدم موقع رفتن وامیستی باهم میریم .

ته دلم ترسیدم نکنه تو خونه بلایی سرم بیاره ازش شکایت میکنم (اخره عقل کل شوهرته به کی میخوای شکایت کنی) وای عجب غلطی

کردم رومیا تو که اینهو سگ میترسی دیگه چرا رو اعصاب این پیاده روی میکنی

_خیلی ممنون خودم میتونم برم .

_عزیزم این حرفا نداره که من و تو زن وشوهریم باهم میریم .

برای چی این همه عصبانی شده بود فقط همون حرفم خوب مگه چیکار کرده بودم اخمام کشیدم وگفتم :

_خودم میتونم برم .

از بین دندونای چفت شدش گفت :

_تو جرعت داری برو اون رو منم میبینی .

تو اتاقش رفت در کوبید مگه تو روی دیگه هم داری که اون روت به رخ من میکشی تا ساعت پنج که شرکت تعطیل بشه همینجوری تو دلم

اشوب بود موقع رفتن با همون اخم امد وگفت که بریم توراه برای خودم فاتحه میخوندم هییییی دختر خپبی بودم چه زود از دنیا رفتم من تازه

میخواستم جوونی کنم اخه فقط نوزده سال داشتم هییییی فرشته چی میشه خدا کنه سنگ قبرم سفید باشه اخه سفید دوست دارم ولی نه

مشکی سنگین تره اخه سنم زیاد نشون میده (این چرته پرتا چیه میگی اخه این وسط) از ماشین زودتر از ارمیا پیاده شدم جلوتر با قدم های

تندتر راه افتادم میخواستم سری برم تو اتاق در قفل کنم که تتونه کاری بکنه به خونه که رسیدم در باز کردم دیدم پشت سرمه سری پریدم تو

اتاق که در قفل کنم پاش گذاشت لای در نه واقعا خدایا مرزتم قضیه جدی تره دربه جلو هول داد که من عقب تر پرت شدم

_کجاااا درواسه چی میبندی نمیخوای شوهرت بیشت باشه .

سر ساعت هشت رسیدم شرکت زودتر ارمیاوالا دیربرسم گفتم آتو میدم دستش ارمیا چنددقیقه بعد من خیلی شیک باهمون عطری که نمیدونم چی بود رفت تو اتاقش(آخرم از دنیا میرم نمیفهمم اسم عطرش چیه)باید یه سر به فرشته و بهزیستی میزدم طفلی منتظر بود ولی نباید ارمیا میفهمید نمیخواستم من سرزش کنه که پولش دارم زیادی هدر میدم گرچه پول اون نبود خودم کار میکردم اصلا دلم نمیخواست مثل خانوادم فکر کنه گفتم خانواده اصلا زنگ زدن حالم بیرسن ههبه یسنا یه زنگ زدم جزوه این چندروزی که سرکلاس نبودم برام بیاره نباید از درسام عقب میومدم تنها چیزی که خانوادم نمیتونستن بگن از یسنا یاد بگیر درس بود چون شاگرد دوم کلاس بودم از بین دوستانم من درس از همه بهتر بود (بابا خودشیفته) به بهونه رفتن انقلاب و کتاب خریدن با یسنا ارمیا میبچونم اره بهترین فکره قراری تنظیم شده دستم گرفتم که اینارو به ارمیا بدم هم اینکه اجازم بگیرم در زدم و داخل شدم

_این قراری فردا میشه من امروز زودتر برم ???

_برای چی؟؟؟

_بایسنا میخوام برم انقلاب برای دانشگام کتاب بگیرمواجبه .

_برو ولی دیگه تکرار نشه نیومده سرکار داری مرخصی میگیری .

باش عقده ای جان باش .

باشه ارومی گفتم از اتاق بیرون رفتم ساعت سه بود که یسنا آمد جزوه هارو ازش گرفتم تشکر کردم رفتم که از ارمیا اجازه بگیرم که یسنا هم

برای سلام و احوال پرسی آمد

_خوب من دیگه برم ???

_اره پول همراسته ???

وااای چه قدر تومهربونی پسر قربونت بره زنت(زنش تویی خنگه خدا)خوب مامانت به قربون

_اره همرامه .

_توچی یسنا پول همراسته ??

اخه به توجه مهربونیم حدی داره دیگه ازون چرا میپرسی یسنا با تعجب یه نگاه به من کرد یه نگاه به ارمیا گفت :

_من دیگه چرا ???

_مگه نمیرین کتاب بخرین ???

_کتاب؟؟؟من؟؟؟

قبل از اینکه سوتی بیشتری بده منم گیر بیفتم با ارنج زدم بهش که قشنگ دردش گرفت حفته تاتوباشی اینقدر خنگ بازی درنیاری

_اره دیگه یسنا جان الان داریم میریم کتاب بگیریم .

_اهان اره اره بریم .

ارمیا مشکوک نگامون کرد ولی من و یسنا سری ازش خداحافظی کردیم زدیم بیرون اووووف خدارحم کرد داشتیم لو میرفتما قضیه رو بیرون شرکت به یسنا توضیح دادم که گفت اخراین مهربونیت کاردستت میده ازش خداحافظی کردم سری مستقیم یه تاکسی گرفتم رفتم بهزیستی عه تابلو اینجارو چرا برداشتن احتمالاً قدیمی شده بود میخواستن عوضش کنن رفتم تو داشتیم با مدیر اونجا سلام علیک میکردم که صدای دادو فریاد اشنایی شنیدم یا خود خدا ارمیا اینجا چیکار میکنه این چی میگه دیگه (کسی چیزی نمبگه از ملت بخواه برات فاتحه بخونن)بند ارمیا امد جلو چشش به من افتاد

_ که داری میری کتاب بگیري؟؟؟؟معلوم نیست برای چه کسافت کاری امدی اینجا که به من نگفتی؟؟؟

قلبم لرزید نه از شوق نه از ترس از بی رحمی مردی که متهمم میکرد به کاری که نکرده بودم بغضم گرفت تاکی بغض کنم نشکنم تاکی نفس کشیدن برام سخت بشه با صدای فرشته بغضم پس زدم دستم باز کردم براش که فرشته پرید تو بغلم قشنگ شوکه شدن قیافه ارمیا دیدم بیخیال مرد بیخیال از ادمای زندگی من انتظاری نمیره.....

توماشینش نشسته بودم داشتیم برمیکشتم هر دو مون ساکت بودیم وقتی خانم مدیر جریان براش تعریف کرد دیگه چیزی نتونست بگه فقط شوکه بود منم یه خورده با فرشته بازی کردم و با ارمیا سوار ماشین شدم از پنجره ادمارو نگاه میکردم یعنی تو دل اینا چی میگذره یعنی ایناهم اینقدر بی رحمن اگه هر یه نفر ادم.یه نفرو فقط یه نفر یه خورده ساپورت میکرد الان خیلیا زندگی خوبی داشتن نمیخوام به این فکر کنم که اگه فرشته من نداشت چه بلایی سرش میومد پوفی کشیدم از ماشین پیاده شدم اصلا به این آقای اصطلاح مردم نگاه نکردم درخونه باز کرد ادمم برم تو اتاق که صداش شنیدم

_من از کجا باید میدونستم که تو برای چی میری اونجا اصلا ... اصلا تابلویی هم نداشت خوب هرکسی جای من بود این فکر میکرد .

_میدونی نمیخوام ازت بهم اعتماد کنی چون من برات غریبم و همچنین توهم برای من اما حداقل میتونستی قبل از اینکه قضاوت کنی موضوع بفهمی درضمن یه عذرخواهی کردن نه از غرور کسی کم میکنه نه غرور بهش میبخشه .

تو اتاقم رفتم بدون لباس رو تختم دراز کشیدم گزاشتم اشکام پایین بیان اخ که چقدر آرامش گرفتم چه قدر گریه کردن خوبه دیگه داشتیم خفه

میشدم

نگه داشت برگشتم دیدم داره لب میزنه عه این چرا تصویر داره صدا نداره (خنگ خدا هنسفوری درار) سری هنسفوری دراوردیم که دیدم ناله کرد

_ یعنی این همه حرف زدم نشنیدی؟؟؟

_ اَخه ادامه بازی مونده بود ... خوب ... منم

_ تو مطمینی دختری؟؟؟

دوباره چشم چهارتا شد یعنی چی که دخترم چی میگه ن پسرم جای دختر من انداختن بهت

_ یعنی چی؟؟؟

_ اَخه یه دختر با این تعصب اونم به خاطره فوتبال ندیده بودم .

_ این دلیل همیشه خیلی از دخترا عاشق فوتبال تازشم من خودم فوتبال بلدم اگه مردی بیا باهام بازی کن .

اَخه این چی بود گفتی الان بزنه تو دهنه چی اصلا یه جور دیگه مرد بودنش بهت ثابت کنه خوشه میاد جلال خالق شگفتا عجب این چرا لبخند زد

علاوه بر اینکه چشم چهارتا شد دهنم باز موند

_ لبخندم بلدی؟؟؟

_ نه فقط خودت بلدی؟؟

_ البته تو بلد بودنت که شکی نیست ولی تا اونجایی که من خبر دارم فقط اَخم تخمت دیدم .

_ لابد افتخارش نصیبت نشده؟؟؟

ببین یه ذره ازت تعریف کردم دست و پات گم کردی اَخم کردم جوابش ندادم اون کتکش نداد تا خونه ساکت بودیم

_ تو ماشین که حرفم گوش ندادی بزار اینجا حرفم بزوم .

_ بله منتظرم .

_ میخوام دیگه منشییم نباشی

چی من به اینکار احتیاج دارم طول میکشه تا یه کار مناسب پیدا کنم دستم مشت کردم که بغض نکنم نمیتونستم چیزی بهش بگم خداییش

خیلی اذیتش کرده بودم حق داشت سکوت کردم سرم انداختم پایین منتظر ادامه حرفش شدم

_ میخوام که حسابدارم بشی بمونی تو خونه هم ابروی من درامان هم تو به دانشگاهات میرسی پولشم همون مقداریه که منشی بودی ولی چون

تازه واردی ایتقدر میگیری من به بقیه حسابدارام بیشتر میدم .

آنی سرم اوردم بالا پریدم بقلش شوکه شد دستاش همینجوری کنارش اویزون موند عطرش از نزدیک خوشبوتر به نظر میمود چندثانیه

همینجوری موندیم تا فهمیدم چه غلطی کردم الان فکر میکنه عاشق چشم ابروش شدی اینجوری پریدی بقلش سری ازش جدا شدم تشکر

کردم تو اتاقم رفتم دربستم اروم زیر لب خداروشکر کردم از ارمیا هم ممنون بودم که یه فرصت دیگه بهم داد

تو اتاقم نشسته بودم همینجوری که درس میخوندم بارهام هم چت میکردم تهران زندگی نمیکرد خوش کرج بود اصولا چندباری که برای

کاری دانشگاهش آمده بود دیدمش ترم اخر بود داشت لیسانس میگرفت چه قدر سر این موضوع اذیتش کردم و فوشش دادم چه معنی داشت

من ترم دوام اون داره لیسانس میگیره(ببخشید دفعه دیگه میاد ازت اجازه میگیره)

_چطور مطوری داداشی؟؟؟

_داداشت قریونت بشه یه چند وقت دیگه دارم میام تهران وقت داری بریم بیرون .

_اِخ جوووون اره یه اتفاقاتیم افتاده که باید حظوری بهت بگم .

_چیشده رومیا؟؟؟

_نترس مربوط به روزایی که گرفته بودم تو هی میپرسیدی ...حظوری بهت بگم بهتره .

_باش اچی .

_رهام من دیگه برم یه سری کار دارم فعلا .

_باش بابیییی .

گوشی گذاشتم کنار دفتر و کتابم جمع کردم بایدبرم یه چیزی برای شام درست کنم این چندروزه ازبس کتاب اشپزی خوندم چشم تار میبینه

خداروشکر یه چیزایی یاد گرفته بودم اصلا اشپزی دوست نداشتم ولی مجبور بودم بالاخره باید یه جوری از ارمیا تشکر کنم چون کونوسبت به

غذاهای دیگه راحت تر بودم اون درست کردم خداکنه خوشش بیاد یعنی دوست داره کوکو(خیلی دلش بخواد میخوره بخوره نمیخوره هم به

درک)میز چیدم منتظر آمدنش شدم ساعت هشت بود هنوز نیومده بود اووووووف خمیازم گرفته بود سرم گذاشتم رومیز ناخواسته خوابم برد تکون

دادنای یه نفر احساس کردم نکنه زلزله آمده وaaaaaaای سری از جام بلندشدم که کلم به چونه ی یه نفر برخورد کرد نابودشد اییییی عجب چونه ای

داشت طرف صدای اخی شنیدم همینجوری که سرم ماساژ میدادم برگشتم دیدم ارمیاهم چوئش داره ماساژ میده

_دختر مگه تو خواب سگ دنبالت کرده که رم میکنی؟؟؟

_این چه طرز حرف زدن رم چیه؟؟؟

_زدی چونم داغون کردی بعد حرف زدنم داری یادم میدی؟؟؟

_مثل اینکه سرخودمم نابود شد اونجوری که تو تکون دادی فکر کردم زلزله امده .

دستش که داشت چونش مالش میداد نگه داشت بابت چند ثانیه نگام کرد

_تو معرکه ای به خدا فک کنم بچه بودی از دست پرستار افتادی اینجوری شدی اخه اینجوری زلزله میاد .

خودت از دست پرستار افتادی اصلا تقصیر منه که به تورو میدم اخمام کشیدم توهم (ازبس این اخم کرد به منم سرایت کرد)

_اصلا تقصیر منه که برات شام درست کردم منتظر شدم تا بیای .

امدم از کنارش ردشدم برم تو اتاق که صدای محکمش نگهم داشت

_بشین شامت بخور .

اونقدر صدایش جدی بود که ناخودآگاه نشستیم نه که گشنم بود بهونه شد ساکت غذامیخوردم بالاخره سکوت اتاق ارمیا شکست

_فردا شام خونه یسنا اینا دعوتیم مامان اینای منم هستن مامان اینای توهم هستن مهمونی بزرگیه ماهم دعوتیم میدونم سختته برای منم

سخته ولی

حرفش نصفه قطع کرد قطع نکن اقا ارمیا من درسته نوزده سالمه ولی تحمل میکنم باید تحمل کنم من کاری نکردم اونا بودن که اذیتم کردن اونا

بودن که من رنجودن اونا بودن که من ول کردن من میرم میرم که ثابت کنم بی گناهم میرم که اونارو از کارشون پشیمون کنم محکم گفتم :

_من مشکلی ندارم فردا شام بریم .

بلندشدم که ظرفا جمع کنم ارمیاهم بدون صحبت به اتاقش رفت دستام با ظرف شویی تکیه دادم به گذشتم فکر کردم به مادرم به پدرم به

خانوادم.....

داشتیم کم لباسام نگاه میکردم اووووووم چی بپوشم لباسای من که همه تنگ و کوتاهه عب نداره بابا تو کی با حرف مردم زندگی کردی که این

بار دومت باشه صدای تق تق در من از افکارم بیرون آورد

_بله

ارمیا یه نگاه به دور برم کرد که لباسا همینجوری ریخته شده بودن اخماش کشید توهم پیش خودم گفتم باز شروع شد

_میخوای بااین لباسا بیای مهمونی؟؟؟

_ خوب چشمه مگه ???

_ چشم نیست گوشه از این کوتاه تر پیدا نکردی ???

_ من همیشه این مدلی میگردم

_ این واسه زمانی که خونه بابات بودی نه الان .

_ اونوقت من هرچی فکر میکنم نمیفهمم مشکل از کجاست ????

_ واقعا نمیفهمی چه جورى نگات میکنن تو این لباسا؟؟?

_ حرف مردم ذره ای برام ارزش نداره .

_ حرف مردم هیچی به کنار نگاه خیره ی پسرا چی ???

_ من جلوم بگیرم که خدایی نکرده هم جنسای شما به گناه کردن نیفتن .

_ فکر کردی اونقدر بی غیرتم که به خاطره حرفای بچگونه یه دختر نوزده ساله بزارم جلوی هرکی هرجوری خواست بگرده اونا که نمیفهمن

من که میفهمم رومیا خانم به قول خودتون بعضی جاها کوتاه بیاین از شانتون کم نمیشه .

تا حالا اینجوری بدون داد قانع نشده بودم خداوکیلی یا همش سرم داد زدن گفتن اینجوری بگرد اونجوری بگردمامانم که همش این و اون مثال

میزد بدتر تحریکم میکرد وقتی دید جوابی ندارم بدم از جیش کارت عابر بانکش دراورد وگفت :

_ این پول برو به لباس مناسب شیک بخر نمیخواوم محدودت کنم حداقل طوری بگرد که تویی که این همه به خدا اعتقاد داری فردای روز قیامت

شرمنده خودت و خدات نشی .

چه قدر حواسش جمع بود اشاره کردبه اینکه سر بازی فوتبال یا خیلی کارای دیگه اسم خدا از ذهنم نمیفتاد نمازمم میخوندم

_ ممنون ولی من خودم پول دارم م

_ مگه من گفتم پول نداری این ببر برای اطمینان .

یه دفعه یه جرقه تو ذهنم افتاد قبلانا یه پیرهن مشکی بلند دنباله داراستین بلند که فقط پشتش باز بود که اونم تور داشت بهم هدیه داده بودن نه

که خوشم نیومده باشه از لباس چون میخواستم لچ کنم نپوشیدم ارمیا داشت میرفت که دوباره دادم رفت هوا

_ ارمیا نرووووووووو .

بدبخت فقط دستش گذاشت رو قلبش (اخرسر تو این پسر به کشتن میدی)

_ چیزه یعنی بیا ببین این لباس خوبه .

اخم به ابرو دست به جیب امد لباسم دید برق تو چشمش دیدم خوب پس حله همین میپوشم

قسمت دهم :

تو ماشین نشستیم ارمیا با اون کت و شلوار خاکستری اونقدر جذاب و شیک شده بود که ناخواسته همش زیر چشمی نگاش میکردم (چشات درویش کن رومیا توکه اینجوری نبودی)اره اینم مثل همه پسرا حالایه نمه خوشگل تر بدبخت خودت آماده کن که اونجا معلوم نیست چه بلایی سرت بیاد یه خورده استرس گرفتم ولی خوب من رومیام بیخیال دنیا

از ماشین پیاده شدیم عطر ارمیا هم که بیشتر از همیشه به دماغم میخورد(یادم باشه وقت کردم اسم عطرش پیرسم) ارمیا دستش تو جیبش کرد بازوش به سمت من کشید و ایا این الان چرا همچین میکنه وقتی دید عین منگولا دارم نگاش میکنم برگشت دستم گذاشت رو بازوش
_ ما میدونیم چه جور از دواج کردیم بقیه که نمیدونن .

راست میگفت یه فشار نامحسوس به دستش وارد کردم با بسم الله حرکت کردیم.

جلوی در یسنا اینا چه قدر شلوغ بود ایناهم که منتظر یه بهونن تا مهمونی بگیرن اون روز تولد یسنا بود امروز سالگرد ازدواج مامان و باباش جلوی در از ارمیا جداشدم خاله رو حسابی با بوسام چلوندم

_ رومیا با این لباس دیدمت تعجب کردم .

_ دیگه چیکارکنم اقامون اینجوری گفته .

خاله اول تعجب کرد بعد ریزریز خندید چشم ارمیا دور دیده بودم هرچی دلم میخواست نطق میکردم خاله میدونست دارم شوخی میکنم
_ خوبه بالاخره حرف یه نفر گوش میکنی .

برگشتم بابام دیدم وای که چه قدر دلم براتون تنگ شده بود مامان و رومیناهم تازه امده بودن برق اشک تو چشای ابجیم دیدم نمیدونم اون طفل معصوم کجای قصبه بود که اینقدر ناراحت بود

_ سلام مامان سلام بابا خوب هستین ????

مامانم چند ثانیه من نگاه کرد با گفتن خوییم تو سالن رفت مامانم تقاص کدوم اشتباهم اینجوری داری ازم میگیری مامانم من چرا فروختی اصلا به چی فروختی احساس لرز کردم هر موقع فشار عصبی بهم وارد میشد میلرزیدم دستی پشت کمرم احساس کردم بدون اینکه برگردم از بوی

عطرش فهمیدم ارمیاس

_ سلام خوب هستین ???

بابام با شنیدن صدای ارمیا اخماش کشید توهم خیلی سرد جواب داد :

_بله ممنون من میرم به بقیه سر بزنم .

رفت تو سالن به همین اسونی به همین اب خوردن

_خوبی؟؟؟

اخ که چه جورم خوبم ارمیا عالیم عالی لبخندی زدم وگفتم :

_چرا نباید خوب باشم؟؟؟

پوفی کشید دستم گرفت باهم رفتیم روی یکی از مبل های سالن نشستیم چشمم افتاد به اون ور سالن که خانواده نسیم اینارو دیدم فرجامم

باهاشون بود این کنه اینجا چیکار میکرد ایششش اخه کی این دعوت کرد نسیم نگاه کن حداقل حرمت این چند سال دوستی نگه نداشت

ازهمونجا فقط سرش تکون داد که منم فقط سرم تکون دادم اصلا به فرجام نگاه نکردم نسیم لباسش که کاملا پوشیده بود ولی صد برابر من

ارایش کرده بود خدایا میبینی اگه میبینی پس چرا صدات درنمیاد یاد یه نوشته افتادم که میگفت جوری زندگی کن که خدا لایکت کنه نه بنده

خدا(اره رومیا تو پیش اون بالایی عزیز باش بقیه که فقط بندشن) بلندشدم دست یسنا گرفتم رفتم وسط ترکوندم همینجوری که با اهنگ داشتم

تکون تکون میخوردم فرجام جلوی خودم دیدم

_شنیدم زندگی خوبی نداری؟؟؟

_نه اتفاقا به کوری چشم بعضیا خیلیم عالیه زندگیم .

_ولی من اینجوری فکر نمیکنم .

_تو فکرم میکنی؟؟؟

عصبانی شد

_حقته این زندگی تقاص کاری که با من کردی .

یه چند لحظه بدون رقصیدن ایستادم نکنه کاره این بوده اون عکسا نه بابا اخه این چیزی از ارمیا نمیدونست بالاخره خوب نسیم فامیلشه ازاون

میپرسه امدم بگم که منظورت چیه که مجسمه ابوالهله جلوم واستاد عه این که شوهر خودمه

_ببخشید میخوام با همسرم برقصم .

دستش انداخت پشتم من کشی جلو چون یه دفعه ای بود دستم دور یقش مشت کردم سرم بلند کردم زل زدم به چشاش چرا اینقدر مشکی ان

اصلا من دچار مشکل شدم شب مشکی تره یا چشای ارمیا سرم بردم جلوتر که بهتر بتونم ببینم که با صورت متعجب زده ارمیا برخورد کردم

(دختره ندید بدید الان چه فکری دربارت میکنه) خیلی مظلوم گفتم

_میخواستم رنگ چشات ببینم .

خندید (دقت کردین از وقتی بامنه چه قدر میخنده)

_اخره دختر تو چه قدر فضولی؟؟

میخواوم صد سال سیاه نخندی میخواوم اصلا من صد سال رنگ چشات نبینم خودم میدونم که فضولم حالا توهم باید به روم بیاری اخمام بدتر

کشیدم توهم سرم کردم سمت چپم (انگار جامون عوض شده اون میخنده من اخم میکنم) سرش کشید جلوتر زیر گوشم زمزمه کرد که قلقلکم

گرفت بیشتر سرم سمتی که اون بود خم کردم

_چه سریم قهر میکنه .

قلب من چرا ایجوری میزنه بومب بومب انگار یه نفر با چکش داره میزنه روش چته دختره پسره ندیده باز دست و پات گم کردی چشمم خورد به

رومینا که داشت میرفت اشپزخونه موقع خوبی بود که هم از دست ارمیا فرار کنم هم خواهرم بعد چند وقت حسابی ببینم امدم خودم بکشم کنار

که محکم تر گرفتم

_کجا؟؟؟

_میرم اشپزخونه .

یه دفعه ولم کرد با اخماش گفت برو خودشم رفت پیش بقیه مردا یه نگاه به اسمون کردم تو دلم گفتم خدایا این سادیسمی شوهره به من دادی

اووووووف من چه شده بود اخره یه دستی به گردنم کشیدم پا تند کردم سمت آشپزخونه داشت اب میخورد از پشت بقلش کردم و عطرش تا

تونستم به ریم فرستادم ابجی خوشبوی من چه قدر دلم برات تنگ شده بود فهمید منم برگشت من بقل کرد از صدای فین فینش فهمیدم که کم

کم گریه زاریش شروع میشه

_به قران گریه کنی همچین با پشت دست میزنم تو صورتت که دندون سالم برات نمونه .

خندش گرفت به شوخی گفت چه قدر سنگلی تو دختر از حرفش ناراحتش شدم میدونم منظوری نداشت ولی یاد پسرای میفتادم که به خاطره

ردکردنشون بهم میگفتن سنگل و من چه قدر خوشحال بودم بابت سنگدلیم تا بازیچه دست کسی نشم

_ناراحت شدی ابجی؟؟؟

_ناراحت چیه فسقل من خوب من نبودم چ غلط کردی؟؟؟

_جات خالی در نبود تو خیلی خوش بهم گذشت .

_خجالت نمکپاشی مثلا ابجی بزرگمتا یه اهی چیزی در فراغ من

_گمشوووووو .

نوج نوجی کردم گفتم نه تو ادم میشی نه من هولش دادم سمت در

_بیا تو زودتر برو باهم نریم برات دردسر بشه .

_باش اجی بعدا قرار بزار بیشتر هم ببینیم .

_اوک دعوتت میکنم خونم .

_راسی اجی شب اول ازدواج خوش گذشت .

اینو گفت نیشش تا بناگوشش باز کرد عه عه یه مدت نبودما این بچه چه پرو شده (حالاخوبه دوسال ازت کوچکتره ها||)خیز برداشتم سمتش که

زودتر از اشپزخونه زد بیرون منم یه خورده الکی اون پا این پا کردم و رفتم بیرون ارمیا دیدم که بقل پدر و مادرش ایستاده بود ماکه امدیم اونا

نبودن پس حتما من تو اشپزخونه بودم امدن مادر و پدر خودمم اونجا بودن حتما مغز طفلی ارمیا خوردن ارمیا با همون اخم اشاره کرد که برم

سمتش اروم اروم رفتم سمتشون مامانم من دید قیافش ناراحت شد زیر لب گفت

_دخترم بدبخت شد .

مامان جان این همه مدت دقیقا چرا جلوی ارمیا و پدر و مادرش این حرف زدی دعادعا کردم که مامان ارمیا نشنوه که سالگرد خاله اینا خراب نشه

ولی نه مثل اینکه شنید اونم گفت

_نه که پسره من خوشبخت شد .

_چیزی گفتین خانم .

_مگه نشنیدین .

_چرا خوبم شنیدم ولی فک کردم اشتباه شنیدم .

_نه اشتباه چیه مگه من اشتباه شنیدم که شما اشتباه شنیدی .

تعجب کرده بودم چرا ارمیا ساکت بود چرا پدرامون جلوشون نمیگرفتن اگه ساکت بمونم دعوا بالا میگیره

_بیخشید اینومیگما ولی خیلی دیر نیست به فکر خوشبختی بچه هاتون افتادین اون موقع که احتیاج به کمکتون و پشتیبانیتون نیاز داشتیم نبودین

پس الان بحث چیو میکنین فک نمیکنم اینجا جای بحث باشه خاله دوست نداره به خاطره اون جور چیزا جشنش بهم بخوره بهتره شما

_بگیر کوفت کن به فکنم یه ذره استراحت بده .

باددیدن شیرینی چشاش برق زد با تشکر برداشت خورد به خورده همونجا نشستیم یسنا خیلی سعی داشت بابت زندگیم دلداریم بده نمیدونم

چرا اینقدر بیشتر از خودم نگرانم بود یعنی اوصاف اینقدر خراب بود تو کلاس شیرینی پخش کردم استاد و بچه ها بهم تبریک گفتن دوست

نداشتم جلوی نسیم برم اما بالاخره زشت بود جلوی این هم بچه زایشم میکردم اگه اون نمک خورد نمکدون شسکت من اینجوری نیستم فرق

من و اونم توهینه اون نسیمه من رومیام شیرینی برداشت اروم گفت ممنون چه عجب لج نکرد شیرینی پرت کنه تو صورتم اهی کشیدم که

دردش فقط خودم احساس کردم و رفتم سرجام نشستیم

توجام دراز کشیده بودم تو حالت خواب بیداری بودم خسته شده بودم ای بابا نه اینجوری میتونستم درس بخونم نه میتونستم بخوابم کتابام

از جلوم جمع کردم روتخت دراز کشیدم که صدای گوشی موبایلم امد اهنگ انریکه بود که اون لحظه بدترین اهنگ عمرم به نظرم امد ای خدا

الان چه موقع زنگ زدن بود تازه دراز کشیده بودم نه قطع نمیکنه طرف با همون چشای بسته گوشی برداشتم جواب دادم

_بله

_بله چیه بی ادب

_تو با ادب چیکار داری؟؟؟

_خوبی صدات چرا کش میدی؟؟؟

_قبلانا بهتر مزاحم میشدین الان هندونه نخورده چایی میخورین؟؟؟

_هندونه چیه مثل اینکه نشناختی رهامم .

_رهام خر کیه؟؟؟

تازه فهمیدم چیشد چشم باز کردم سری سر جام سیخ نشستم

_اوخ اوخ ببخشی خواب بودم نفهمیدم .

_یعنی روزی میرسه من بینم تو ادم شدی؟؟؟

همینجوری که چشم میمالیدم جوابش دادم

_خوب حالا کارت بگو .

_امشب میرسم هتل وقت داری باهم بریم بیرون .

_اخ جون اره پایتم بدجور فقط میشه خواهرم یکی از دوستانم با خودم بیارم .

_اره بیار فقط کلا میخواستم ابجیم ببینم .

_اوک داداشی فعلا .

_فعلا .

روتخت دراز کشیدم رومینا و یسناهم میخواستم با خودم ببرم اینجوری چهارتایی خوش میگذشت یعنی به ارمیا بگم کجا میرم نه چه معنی داره از الان بهش بگم فردا پس فردا باید تمام کارام بهش گزارش کنم اون فقط به اسم تو شناسنامه نه بیشتر خواب از سرم پریده بود حداقل بلندشم درس بخونم.....

تا فردا کلا اتفاق خاصی نیفتاد لحظه اخر نظرم عوض شد میخواستم به ارمیا بگم که قراره کجا بریم ولی اونقدر اخم داشت و کاراش با حرص انجام میداد که نظرم عوض شد به یسنا و رومینا گفتم باهم بیان اینجا از اینجا بریم پارک لاله قرارمون اونجا بود قبل راه افتادنم به رهام اس دادم که گفت داره میاد فقط یکی از دوستاشم که چندساله ندیدتش اونم میاد خوب شدیم پنج نفر شلوار یخی پاره پورمو(پاره چیه بی سواد اسمش زاپه)خوب حالا هرچی پوشیدم موهای خورد کوتاهم به ور دادم از جلو شال ریختم بیرون مانتو سفید کوتاه و با شال سفید تن زدم به رژ جیگری هم کشیدم به لبم با عطر مم دوش گرفتم راه افتادم دم در بچه هارو دیدم همگی به سمت پارک راه افتادیم البته خداروشکر یسنا ماشین ددی جونش گرفته بود امروز قرار بود برم به فرشته سر بزنم که انداختمش فردا اخه خیلی وقت بود رهام ندیده بودم عب نداره فردا مبینمش اهنگ تا اخر زیاد کردم بااهنگ شروع به خوندن کردم

ای جان ای جان

اگه از هم جدا باشیم

حال من خیلی بد میشه

نمیدونم میتونی تو

بمونی تا همیشه

عادت کردم

به همین خنده ی زیبات

عادت کردم

ای جان ای جان

عادت کردم

به اروم بودن چشمت

ای جان ای جان

.....

از ماشین پیاده شدیم اون قسمتی که باهم قرار داشتیم روی یه نیمکت نشستیم چند دقیقه بعد رهام دیدم عوض نشده بود فقط خوشتیپ تر شده بود ماشالا خنده هم که هیچ وقت از لبش کنار نمیرفت ادم انرژی میگرفت کسی کنارش نبود بلندشدم بدو رفتم سمتش که یه دفعه دستش جلوم به معنی ایست گرفت

_ خانم خودت کنترل کن چه معنی میده یه نامحرم تو خیابون اینجوری به سمتم هجوم میاره حالا درسته خیلی خوشتیپم ولی

دیگه منتظر اراجیفش نشدم محکم یه دونه زدم به بازوش بعدش بقلش کردم اول یه اخ بلند گفت بعد شروع کرد به خندیدن

_عه رومیا بسه دیگه الان گشت میاد میگیره میبرتون .

یسنا بود که این حرف زد راست میگفت ماتو ایرانیم ومنم باید توخیابون رعایت کنم از بقل رهام امدم بیرون

_حسود..... خوب خانم شما هم بقل میخوای اینکارا یعنی چی؟؟

زدم زیر خنده ولی رومینا و یسنا کپ کردن رهام من میشناختم چه ادم شوخیه ولی این دوتا که نمیدونستن یسنا فوری قرمز شد چون پوستش

سفید بود زود قرمز میشد

_اولا که خیلی بی ادبی..... دومانشم بقل بخوام خودم میدونم به کی بگم .

رهام دستی به یقش کشید وگفت

_از من بهتر کسی سراغ داری؟؟ خوشتیپ نیستم که هستم پولدار نیستم که هستم جذاب

_اعتماد به نفس تو رو پشگل داشت به جای قهوه ترک ازش استفاده میکردن .

دوباره من زدم زیر خنده حالا رهام بود که اخماش کشید توهم عصبانی شد دیدم نه هیچی نگم این دوتا ول کن نیستن دست یسنا وشگون

گرفتم که دادش بلند شد نیش رهامم تا بناگوش باز شد یه دونه محکم رهام زدم که دوباره اخ گفت حالا این دفه نیش یسنا باز شد دست

جفتشون گرفتم رفتم سر نیمکت

_رهام مگه قرار نبود دوستت بیاد .

_چرا الان یه زنگ میزنم بینم کجاست .

مشغول تماس گرفتن شد بعد چند ثانیه تماسش قطع کرد و گفت اوناهاش داره میاد و ایا از چیزی که میدیدم کپ کردم یسنا و رومینا باهم دستم چنگ انداختن ای درد این دوتا که بدتر از منن الان خودشون خیس میکنن اخه ارمیا اینجا چیکار میکرد.....

دست رومینا از اینور دست یسناهم از اونورم کشیدم کسی کاریشون نداشت به چنگ زدشون ادامه میدادن خوب این چه مدل ترسیدنه منم میترسم بپریم کله رهام چنگ مالی کنم همینطور که ارمیا نزدیک میشد قلب منم تند تند میزد دلم نمیخواست مثل دفعه پیش که پیش فرشته بودم بهم تهمت بزنه نزدیک که شد چشمش به ما سه تا افتاد قیافش شبیه علامت سوال شده بود میخواستیم پخی بزیم زیر خنده از اونجایی که خندیدن من مساوی بود ملاقات کردن با عزرا بییل ترجیح دادم نخندم چه کاریه خوب دم ظهر مزاحم عزرا بییل بشیم (کلا میترسم نطق چرت و پرت گفتنم باز میشه) ارمیا و رهام همدیگه بقل کردن بعد ارمیا سمت من امد

_ تو اینجا چیکاری میکنی با این دوتا؟؟؟

_ امدیم رهام ببینیم .

(ارهام) : _ شما هم میشناسین؟؟؟

_ ارمیا همسرمه رهام جان .

حالا این قیافه رهام بود که شبیه علامت سوال شده بود بدبخت کپ کرد هییییییی منم بودم کپ می کردم

(ارمیا) : _ چرا نگفتی میای اینجا؟؟؟

_ میخواستیم بگم نشد .

(ارهام) : _ به لحظه وایسین ببینم من نفهمیدم چی شد؟؟؟

_ عه ببند دیگه رهام حتما باید جلو این

بازم نفهمیدم کجا دهنم باز کردم قیافه اینارو نگاه کن تر خدا همشون چشمشون چهارتا شده بود داشتن من نگاه میکردن خدا یا نگاه کن هی

من میخوام خودم نگه دارم اینا نمیزارن پشتم کردم به همشون ریز ریز خندیدم خوب که تخلیه شدم برگشتم حرفم ادامه دادم

_ یعنی رهام جان من براتون میگم الان بریم به جابشینییم .

همگی رفتیم سمت نیمکت ها نشستیم همونجا یه چیزی خوردیم ارمیا شرکت کار داشت میخواست زودتر بره دوباره رهام بقل کرد

_ تاکی هستی؟؟؟

_ حالا فعلا هستم خیالت راحت .

ارمیا برگشت سمت من با اخم و حرص شالم که عقب رفته بود کشید تا جلوی چشمم

_این لامصب یه ذره بکش جلو با اون موهای فشنت .

با حرص دستش به همه تکون داد و گذاشت تو جیب شلوارش رفت یه لحظه موندم اصلا نتونستم عصبانی بشم مگه من همیشه حرصم نمیگرفت

اصلا چرا این به موهای من اینجوری گیر داد

_غرق نشی؟؟؟

_غرقم بشم شما غریق نجاتی؟؟؟

_یعنی یه بارشده یه چیزی بگم جواب ندی .

یه دفعه اینهو این جن زده ها بالا پایین پریدو امد یه چیزی بگه که یسنا زیر لب گفت خداشفا بده رهامم شنید گفت شفا بده که تو تنها میمونی

این دوتا دیگه چرا سگ و گربه شدن اخه

_بسه ببینم هی هیچی نمیگم حرفت بزن رهام .

_قضیه شوهر کردنت چیه؟؟؟

از اول تا اخر ماجرا براش تعریف کردم به معنای واقعی کپ کرده بود شاید منم اگه یه دفعه همه این اتفاقات یه روز یه نفر بهم میگفت قیافم

اینجوری میشد حتی به خوابم نمیدیدم که این بلاها سرم بیاد با انگشت اشارم دهن رهام بستم موضوع شک کردنم به فرجام هم برای سه

تاشون گفتم از رومینا پرسیده بودم که این عکسارو از اداره پست آورده بودن میخواستم برم اداره پست هرسه تاشون حاضرشدن کمکم کن

فقط خداکنه حقیقت بفهمم اونوقت من میمونم پشیمونیه یه عده ای که من گناهکار کردن.....

تو خونه نشسته بودم منتظر بودم که ارمیا بیاد ومن بازخواست کنه صدای بازشدن دریا کلید مساوی شد باصدای زنگ گوشیم خانم مدیر بود حتما

فرشته بی قراری میکرد باید باهانش حرف میزدم یه بچه پنج ساله که چیزی نمیدونه

_الو سلام خانم مدیر .

صدای هق هقش پشت گوشه قلبم بد لرزوند نمیدونم قیافم چه جوری شده بود اون لحظه که ارمیا بدون اینکه کفشش دربیاره سرجانش

خشکش زد

_خانم مدیر چیشده؟؟؟

_روم..... رومیا بیا بیمارستان فرشته

دیگه نفهمیدم چیکار کردم سری تلفن قطع کردم یه چیزی تنم کردم امدم از خونه بزنم بیرون ارمیا بازوم گرفت
_ تر خدا بزار برم فرشته .

استرس نمیذاشت حرفم کامل بزنم از اونطرفم تنگی نفس گرفته بودم انگار

_ باش... اروم باش با این حالت که نمیتونی برونی بزار من میسونمت باهم میریم .

تو راه به من چی گذشت فقط خدا میدونه و بس خدایا گناه داره زندگی یه طفله معصوم پنج ساله رو ازش بگیر اون همه فرشته داری کنارت بزار

این فرشته بمونه پیشم خدایا مادرش مریضه چشم و امیدش به این بچس چشم و امیدش ازش بگیر وقتی رسیدیم سری از ماشین پیاده شدم

ارمیا هم پشتم رفتم بخش اورژانس یه برانکارد اونجا بود که یه نفر روش خوابیده بود یه ملافه سفید هم روش کشیده بودن چه قدر اون لحظه از

ملافه متنفر شدم چه قدر از رنگ سفید بدم امد خانم مدیر دیدم هق هق میکرد لرزم برگشته بود شدید تر میخواستم برم ملافه رو بکشم قدم تند

کردم که برم ارمیا از پشت من گرفت

_ ولم کن

بدتر سفت تر من گرفت اینم نمیفهمید اینم نمیذاشت بینم دیگه چیغ کشیدم

_ ولم کن مگه کری

برم گردوند سمت خودش

_ چپومیخواهی ببینی مگه جنازه دیدن داره مگه میخواهی تا اخر عمر این لحظه بشه کابوسی ثابت .

تو چرا اینقدر بی رحم شدی چرا میگی جنازه اون فرشته منه

_ نه نه اون زندس .

باصدای که دورگه شده بود باصدایی که اون لحظه بدترین صدای عمرم به نظر امد بی رحمانه جوابم داد

_ رومیا خودت گول نزن فرشته مرده

پام شل شد همونجا خوردم زمین چون ارمیا هم من گرفته بود اونم با من افتاد زمین د لامصب گریه کن دیگه مگه عزیزت از دست نرفته مگه

فرشته دوست نداشتی نفس کشیدن سخت شده بود نمیتونستم هوارو توو ریم بکشم به جهنم بزار منم برم پیش خودش چشای ترسیده ارمیا

دیدم دستی که پشتم نوازش کرد احساس کردم

_ رومیا گریه کن گریه کن وگرنه نفس نمیتونی بکش لعنتی چرا اینجوری میکنی اخه مرگ حقه

اون چه میدونست که فرشته چشم انتظار من بود اون چه میدونست که من حتی نتونستم روز اخیری خوشحالش کنم اون چه میدونست که من

واقعا اون فرشته کوچوله پنج ساله دوست داشتم اونوقت به من میگفت گریه کن نفس کشیدن خیلی سخت تر شده بود انگار دیگه نفس

نمیکشیدم انگار اخرای عمرم بودم مرگ داشتم به چشم میدیدم حالا ارمیا عربده میکشید

_د لامصب گریه کن دیگه داری میمیری من نمیزارم

کلمه اخرش از ته هنجرش فریاد زد با تمام قدرت زد زیر گوشم دردش اونقدر زیاد بود که اشکم دریاد احساس کردم مایعی از کنار لبم جاری

شد اروم اروم شروع کردم به گریه کردن ولی دیگه وسطاش عر میزدم به معنای واقعی عر زدن ارمیا پیشونیش چسبونده بود به پیشونیم زیر لب

زمزمه میکرد هیسسسسسسس ارومتر اروم خودش گریه کردن ازم میخواست الان انتظار داشت اروم گریه کنم خوب که خالی شدم سرم گذاشتم

روپای ارمیا زل زدم به برنکارد لعنتی که یه دختر پنج ساله رو ازم گرفت.....

همینجوری که دراز کشیده بودم چشم بستم که صحنه جلوم نبینم الان فکر میکنم میبینم حق با ارمیا بود اگه قیافش میدیدم تا اخر عمرم

نمیتونستم این صحنه رو فراموش کنم صدای قدمای یه نفر شنیدم و بعدش حرف زدن خانم مدیر با هق هق هاش بود

_رومیا.....فرشت.....فرشته میخواست از بره بالا پشت بوم میخواست میخواست..... به مامانش نزدیک اخه یکی از معلم ها

اینجوری گفت منم منم پیشش بودم ولی

هق هقش اجازه نداد بیشتر حرف بزنه منم اروم اروم با چشمای بسته اشک میریختم ...

تو اتاق جلوی جلوی اینه نشسته بودم موهای کوتاه و به قول ارمیا فشنم شونه میزدم ...صدای در یه لحظه من از کارم متوقف کرد ارمیا پریشون

جلوی در ظاهر شد اونم ارمیا همیشگی نبود موهایش به هم ریخته بود دو تا از دگمه بالای پیرهنش باز بود اخ فرشته اخ که غم رفتنت با ما چه کرد

امد جلوی پام زانو زد دستش رو پام گذاشت

_میدونم حالت خوب نیست میدونم روزای سختی میگذرونی میدونم همه اینارو میدونم اونقدر زندگی کردم باهات که بفهمم زندگی بقیه برات چه

قدر ارزش داره خصوصا بچه ها ولی فک کن تو نمیتونی کل دنیا نجات بدی این لحظه ها سخت ولی قوی باش حداقل کسای دیگه نجات بدیم

منم باهاتم شاید این حرفا اونم از جانب من اروم نکنه ولی

ارومم کرد حرفات ارمیا ارومم کرد من رومیا دختر ۱۹ ساله دلم میخواست اون لحظه اون جنس مخالف دوست داشتنی که سعی داشت من اروم

کنه بقل کنم با تمام وجود بقلش کردم اونم دستش سفت پشتم گذاشت سرم رو شونش گذاشتم

_ممنونم که تنهام نذاشتی ممنونم که کمکم کردی ممنونم که مثل بقیه ولم نکردی

کنار قبر فرشته نشسته بودم دسته گل های رز پرپر میکردم صدای زجه ها مامانش و بقیه تو گوشم زنگ میزد ولی من انگار دوباره چشمه اشکم خشک شده بود فقط به قبر نگاه میکردم و گلارو پرپر میکردم وقتی به مامانش خبر دادم به من حمله کرد که ارمیا جلوش گرفت چیکار میکرد نمیتونستم چیزی بهش بگم اونم فقط همین یه دختر از دنیا برانش مونده بود که اونم پرپر شد

لالالالا بخواب اروم

به این دنیا امیدی نیست

جوونت بدجوری خستست

دیگه اونی که دیدی نیست

تمومه لحظه هام سیره

از این تقدیر دلگیره

لالالالا بخواب اروم

نبودت مرگ این خونست

از اون روزی که تو رفتی

همه میگن که دیوونست

.....

مراسم هفت فرشته با تمام و کمال برگزار شد چه قدر ممنون ارمیا بودم که تنهام نذاشت که مادر فرشته ساپورت کرد که بامن وفرشته بود ارمیا تو این چندروز ته ریش درآورده بود که اون جذاب تر کرده بود نگاه کن اینجا هم دست از هیز بازی برنمیدارم امتحانای ترمم با موفقیت گذروندم البته در حد قبولی اتفاقات این چند وقته برام انرژی نذاشته بود که بخوام به معدل بالا فکر کنم چند کیلویی وزن کم کرده بودم ول کردن پدرومادرم قهر کردن نسیم و تهمتاش ازدواج اجباری من با ارمیا حرفای فامیل انرژیم گرفته بود دستی به گردن بند که به اسم فرشته بود انداخته بودم گردنم کشیدم ولی من باید خوب باشم اول از همه به خاطر خودم بعدش فرشته و ارمیا و رهام و رومینا و یسنا که تنهام نذاشتن با وجود اینا نباید شکست بخورم

به رومینا و یسنا و رهام زنگ زدم که بریم اداره پست برای شناسایی کسی که اون عکس هارو آورده بود مرگ فرشته و امتحانام باعث شده بود کارم به عقب بیفته امیدوارم قیافه اون مامور رومینا یادش بیاد چون زمان زیادی گذشته به ارمیا چیزی نگفته بودم نه که بهش اعتماد نداشته

_ ولی نفهمیدم رومیا خانم چرا خوششون نیومد؟

کوفت رومیا خانم درد رومیا خانم (ببند چه قدر پسر مردم فوش میدی)

_ هیچی همینجوری .

بدون اینکه نگاش کنم بلندشدم ظرف هارو جمع کنم

_ امشب وسایلات جمع کن اگه خواستیم به یسنا یا هرکس دیگه ای که دوست داری بگو بیاد .

_ باش..... فقط یسنا بیاد کافیه .

همینجوری که ظرف هارو میشستم گوشه هم بین گردن و صورتم تکیه دادم منتظر شدم تا جواب برقرار بشه

_ الو ...

_ مردی تا جواب بدی؟؟؟

_ بنال دیگه

_ نوچ نوچ همون یه ذره تربیتتم با من گشتی از دست دادی؟؟؟

_ رومیا نصفه شبی زنگ زد ای ادب اینا یادم بدی؟؟؟

_ نوچ ولی اونم به موقعش یادت میدم بندو بساطت ببند با ارمیا فردا میریم شمال .

_ چی؟؟ شوخی میکنی؟؟

_ مگه من با تو شوخی دارم؟؟

_ نه اخه چه بی موقع ...

_ خوب حالا آماده شو صبح میام دنبالت .

_ فقط خودمونیم؟؟

_ رهام یکی از دوست های ارمیا بازنش میان .

_ ایشششش پس من نمیام رهام میاد .

_ ببند بابا من تنهام ..

_ شوهر جونت که پیشته .

_ مسخره نشو منظورم یه دختره .

_ خوب دیگه چیکار کنم باید فداکاری بکنم .

_ ببند بابا برو وسایلات جمع کن سری هم کپت بزار صبح زود باید بلند بشی .

_ بیشوری دیگه اوکی فعلا .

_ فعلا.

تو ماشین کنار یسنا عقب نشسته بودم و پفک میخوردیم میخندیدیم رهامم دیگه ماشین نیاورده بود کنار ارمیا تو صندلی جلو نشسته بود خداروشکر فعلا جرو بحث بین این دو تا خل و چل نشده بود خداکنه ادامه سفر کوفتمون نکن هر چند که دلم نمیخواست بیام ولی الان که امدم بهتر لذت ببرم قرار بود دوست ارمیا که اسمش حسام بود وزنشم نگار تو خود شمال ببینیم تورا جایی که ارمیا خسته میشد رهام میروند جایی که رهام خسته بود ارمیا من و یسنا هم که کلا فقط استراحت تشریف داشتیم دندشون نرم وظیفشونه چه معنی داره اونا با ماهستن ما دست به سیاه و سفید بزیم (نه که حالا خیلی میزنی تو به قرنزشم دست نمیزنی به سیاهش کار داری) بعدا ظهر حدودای ساعت ۳ رسیدیم ناهارم نخورده بودیم البته من و یسنا اونقدر تنقلات خورده بودیم که سیر بودیم دستش گرفتم بدو بردمش کنار دریا دستام بازم کردم شالم انداختم روشونم کلاه سویشرتیم گذاشتم سرم چشمم بستم چند دور چرخیدم واقعا کنار ساحل بهم ارامش میداد بوش تا ته به ریه کشیدم تو فضای رمانتیک خودم بودم که ضربه محکمی به سرم خورد

_ ای الهی خیر نبینی یسنا بابا دختر پس فردا وقت شوهرته یه ذره ادم شو .

دستم به سرم بود صورتم از شدت درد جمع شده بود یسنا شیطون امد جلو لپم کشید

_ جیگر اخه من ادم بشم تو تنها میمونی که

امد از دستم فرار کنه که سری دستش گرفتم میدونستم از اب میترسه دارم برات یه ذره ترس بخور من بخندم دلم خنک بشه

_ روم رومیا..... غلط کردم

_ غلط که کردی ولی به من ربطی نداره ...

_ رومیا جون من گوه خوردم ...

یه لحظه ایستادم نگاش کردم بعد گفتم

_ ببین یسنا من با خوردوخوراکت کاری ندارم هرچی دوست داری بخور فقط برای من نگو ...

بد بخت همچین من نگاه میکرد که نزدیک بود بزنم زیر خنده با جدیت تمام گفته بودم مونده بود بخنده بترسه تعجب کنه دوباره دستش محکم

گرفتم نزدیکای اب هولش دادم تو اب اب خیلی کم بود فقط تا زانو بود ولی اونقدر این دختر کولی بازی درآورد و جیغ زد که گوشم گرفتم خوبه ویلا اختصاصی بود کسی این دور بر نبود ابرو و حیثیت برامون نمیزاشت چه جوریم داره تند تند نفس میکشه یه هو نفهمیدم کی بود از کجا آمد کتیش انداخت روضورته من شیرجه زد تو همون یه ذره اب که فک کنم داغون شد بدبخت عه این که رهام خودمونه به سلامتی فک کنم عقیمم شد رفتی یسنا که بدبخت ترس خودش یادش رفته بود داشت چهره جمع شده رهام میدید رفتیم جلوی هردوشون زانو زدم

_رهام برادر نکن با خودت اینکارو نکن اینجا جای شنا کردن نیست بلدنیستی بگو یادت بدم تازشم این قهرمان بازی از تو بعیده ...

بلندشدم یه چندتا نوچ نوچ برای جفتشون کردم پشتم کردم به سمتشون رفتم سمت ویلا تورا قهقهه میزدیم یه نفر من میدید میگفت خل شدم

تو ویلا لباسام درآوردم راحت نشستیم

(ارمیا) : _برو یه لباس استین دار بپوش ..

_چرا کسی نیست که

_چرا به جز حسام چند نفر دیگه هم دارن میان

_میخواستی مجردی با دوستان بیای چرا گفتی من بیام؟؟؟

تمام این جمله رو با لحن طلبکارانه و دست به سینه گفتم آمد نزدیکم با همون اخمش دودستش گذاشت رو دسته مبل من خم شد تو صورتتم

_اولا که منم نمیدونستم حسام خودش دعوتشون کرده دوما من حرفی از مجردبودنشون زدم؟؟؟

چه چشای باحالی داری تو پسر ببند بابا رومیا چشم ندیده حالا مشکی هم شد رنگ که اینطوری زل زدی به یارو نه حرفت قبول ندارم مشکی

رنگه عشقه

_حواست هست رومیا خانم باشما هستما؟؟؟؟

سرم اول به بالا تکون دادم بعد سری آوردم پایین گیج چشماش بودم نفهمیدم چیکار کردم خندش گرفته بود فهمید حالا من یه ذره رفتم جلو

نوک دماغمون خورد به هم صدای یسنا و رهام باعث شد ارمیا بره سمت چمدوناوای من داشتم چیکار میکردم خاک برسر بیشورت کنم خاک

خاک خاک اونقدر ناخونم تو دستم سفت فشار دادم که احساس کردم یکی دوتاش شکست سرم برگردوندم دیدم اروم رهامو یسنا دارن باهم

حرف میزنن عه چه عجب اینا باهم دعوا نمیکنن اینا کی دوست شدن باهم بلند شدم رفتم اشپزخونه اب بخورم نگاه کن با دستم چیکار کرده

بودم حقته دیگه تکرار نشه این مسخره بازیایه پسره مردم داشتی از راه به در میکردی

رفتم تو اتاقم به حرف ارمیا گوش کردم حرص میخوردم وقتی حق با اون بود تونیک استین دار سفیدم که روش پر از حروف انگلیسی بود پوشیدم دیگه شال بیخیال شدم از پایین صدا میومد احتمالاً آمده بودن یه خورده عطر به خودم زدم دوباره گردنبند فرشته بوسیدم از پله ها ادمم پایین به جز اون دو نفری که که ارمیا گفته بود سه نفر دیگه هم بودن که سری باهانشون گرم گرفتم کلا ادمای خوبی بودن به دل میشستن گوشیم زنگ زد

شماره نا آشنا بود جواب دادم

_ الو

_ سلام خانم مهدوی؟؟

_ بله شما؟؟؟

_ من همون مامور پستم

مغزم به کار افتاد سری یه ببخشید گفتم از جمع بلند شدم رفتم بیرون ویلا

_ بله شما؟؟؟؟

_ بله یه چیزایی اینجوری همیشه باید حظوری باهاتون حرف بزنم .

_ خواهش میکنم فقط من جایی هستم نمیتونم تا یه هفته بیام تهران ولی خواهرم هستن میتونین با اون حرف بزنین .

_ بله اشکالی نداره من فردا راس ساعت سه منتظرشونم .

_ باش خیلی ممنونم ازتون .

_ خواهش میکنم خداحافظ .

_ خداحافظ .

خداکنه که یادش بیاد من بفهمم چه بلایی سرم آمده تندتند شماره رومینا گرفتم سفارش کردم بره فردا سر قرار ادمم برگردم برم که خوردم به

یه دیوار عه کی اینجا دیوار ساختن دیواره هم لامصب چه خوشبو بوشم چه قدر شبیه عطر ارمیاس (رومیا جان خودارمیا هستن محض اطلاع

(سرم اوردم بالا دیدم دست به جیب داره نگام میکنه چیه خدایی نکرده ارث بابات ازم طلب داری اینجوری نگام میکنی

_ نه طلب ندارم

چشام چهارتاشد مگه ذهن خونی بلده این

_ تو تو از کجا فهمیدی؟؟؟

آمد جلوتر حالا چهرش باز شده بود شیطان نگام میکرد آگه اولین روز که دیده بودمش یه نفر میگفت ارمیا این رو داره باور نمیکردم

_به خاطره اینکه جنابالی بلند فکر کردین

با دستم یه دونه محکم کبوندم رو پیشونیم که پشت بندش بهم تشر رفت

_نکن

یعنی چشم بیشتر از این باز نمیشد این الان من دعوا کرد به خاطره اینکه خودم زدم یعنی من نفهمیدم چی شد یه نفر من حالی کنه

_حالا چرا اونجوری نگاه میکنی؟؟؟

_هیچی بریم تو

_کجا؟؟؟ تلفن کی بود؟؟؟

_رومینا بود دیگه حالم پرسید راسی ابجیت نمیداد خیلی وقته ندیدمش

_اتفاقا میخواست بهت زنگ بزنه نتونست بیاد خیلی دلش میخواست وقت کردی یه زنگ بزن بهش .

یه اهانی گفتم سری رفتم داخل خوب پیچوندمش!!!! نزدیک بود گیر بیفتم اووووف ولی واقعا باید یه زنگ به خواهرش میزدم اسمش چی بود

الزایمر گرفتم اول جوونی

پسراتوپ به دست رفتن تو حیاط ویلا تا بازی کنن ارمیا بساط کباب راه انداخته بود رهامم داشت به یسنا گیر میداد باز این دوتا شروع کردن

حس وحال نداشتیم جواب جفتشون بدم خستم کردن با دخترا حرف میزدم که یکی از پسرا که اسمش سامان بود رو کرد به همه گفت

_اقا بیاین همه یه بازی کنیم

(حسام) : _حرفا میزنیا این توپ سنگینه همیشه باهاتس والیبال بازی کرد این توپ فوتباله دخترهم که فوتبال بلد نیستن

بعد خودشم زد زیر خنده اقا رگ غیرتم گل کرد استینام دادم بالا گفتم من هستم همه سرا متعجب برگشت سمتم البته به جز یسنا و رهام به

ارمیا که گفته بودم اون چرا تعجب کرد لاید جدی نگرفته بود

_چیه بازی کنیم دیگه

(حسام) : _شوخی میکنین دیگه؟؟؟

_نه چه شوخی

از جام پایین پریدم رفتم توپ برداشتم دروازه فرضیم با سنگ مشخص کردم دست رهامم به زور کشیدم انداختمش دروازه یسنا که بلد نبود

مجبور شدم از رهام استفاده کنم حسام و سامان هم دروازشون مشخص کردن سامان ایستاد دروازه حالا دیگه بقیه هم دست به سینه مارونگاه

میکردن حتی ارمیا هم با احم دست تو جیب من نگاه میکرد

(حسام) : _چون دخترین سخت نمیگیرم بهتون .

_ولی من سخت میگیرم .

زد زیر خنده بخند حسام چون بخند گریتم میبینم یسنا سوت زد توپ دست حسام بود گفت بیام ازش بگیرم ادمم جلو میخواستم بزنم به توپ که یه دور با پاش توپ چرخوند فهمیدم سری با پای راستم توپ ازش گرفتم ورفتم جلو ازهمون جا شوت کردم که محکم خورد تو شکم سامان فک کنم دردش گرفت(یارو از درد به خودش میپیچه تازه فکر کنی)حسام که سر جاش خشک شده بود اه حیف شد عیب نداره بعدی گله و گلم شد بازی مساوی تموم شد یک الکی ازبجگی خانواده نیچونده بودم برم فوتبال که حالا جلوی اینا کم بیارم همه تحسینم کردن به جز ارمیا نمیدونم اون چش بود.....

شب شده بود همه پای تلویزیون داشتیم فیلم میدیدیم ولی من استرس شب داشتم خوب این جا که چندتا اتاق بیشتر نداره من کجا باید بخوابم ارمیا کجا میخوابه

(حسام) : _خانم ها و اقایون بسه دیگه پاشین برین سرجاتون بخوابین؟؟؟

عین این منگولا گفتم من کجا بخوابم بقیه خندشون گرفته بود ولی همچنان احم ارمیا توهم بود کلا این بشر باید با همه ساز مخالف بزنه نمیدونم میخواد خاص باشه جریان چیه نمیدونم فهمیدم خبرتون میکنم ارمیا امد دستم گرفت بلند کردو روبه بقیه شب به خیر گفت برگشتم سمت یسنا یه علامت صلیب رو سینم کشیدم اصلا حواسم به بقیه نبود خنده بقیه راه افتاد سری خودم جمع و جور کردم که ارمیا بهم چیزی نگه برگشت سمتم منم خیلی عادی نگاش کردم دوباره به راهش ادامه داددرباز کردو من هل داد داخل عجب بی تربیته هااا اخه این چه رفتاریه با یه خانم مثلا محترم (خوبه خودمم میگم مثلا)

_نمیدونی اتاقت کجاس وسط اون همه ادم به دفعه میگی من کجا بخوابم؟؟؟

_بخشیدا خیلی خیلی بخشیدا ولی مثل اینکه شما یه چیزایی فراموش کردین .

دستش برد سمت دگمه هاش شروع کرد به بازکردن لباسش درآورد زیرش یه زیر پیرهنی تنش بود که قشنگ عضله های کارشدهش نشون میداد خوب که چی ورزشکاری چه کنم مبارکه صاحبت باشه پرو پرو زل زدم بهش

_من چیزی یادم نرفته بگیر تو اونور تخت بخواب منم اینور نترس همچین مالی نیستی با این قیافه ای که برای خودت درست کردی

بخورمت .

از حرص و عصبانیت دهنم باز مونده بود لکتم گرفته بودم لیاقت نداری همه ارزوشونه من بخورن یه دفعه دیدم چنان زد زیر خنده که خودم تا حالا اونجوری نخندیده بودم نکته باز بلند فکر کرده بودم روتخت ولو شد دستش گذاشت زیرش بهش تکیه کرد همنجوری جوابم داد

_ که همه ارزوشونه تو رو بخورن؟؟؟

یعنی اون لحظه اونقدر خجالت کشیدم که جا داشت میرفتم زیر زمین (نمردم خجالت کشیدن خودمم دیدم) برگشتم که حداقل از اتاق برم بیرون که خوردم به دربیسته دوباره خنده ارمیا بلند شد ای درد ای مرگ سرم ترکید دماغم مچاله شد این میخنده از درد اشک تو چشم جمع شد اخه این امد تو در نیست که دستم گذاشتم زیر دماغم بله خون دماغ شدم نشستم همونجا رو زمین دماغم گرفتم بالا یه دستم زیر دماغم بود یه دستمم به سرم

_عه چیشدی

یه دستمال برداشتم امد کنارم دستم کنارزد دستمال گذاشت زیر دماغم داشت خونای روی لبم پاک میکرد منم قشنگ نگاهش میکردم تازگیا چه مهربون شده بود مثل اولا دیگه ازش بدم نمیومد وقتی دید دارم نگاهش میکنم فهمید چشاش آورد بالا که سری زل زدم به یقش نگاه خیرش به خودم حس میکردم ته قلبم یه تکون کوچولو خورد دوباره ناخونم تو دستم مشت کردم چت شده اخه دختر ارمیا بلند شد دستمال انداخت تو سطل اشغال

_بلند شو برو صورتت بشور ...

رفتم تو دستشویی صورتم شستم خون دماغم بند آمده بود ولی کل صورتم داغ بود یه کشیده محکم به صورتم زدم که از درد خودم جیغ کشیدم سری جلوی دهنم گرفتم ارمیا با نگرانی زد به درو صدام میکرد که گفتم چیزی نیست سوسک دیدم یعنی ابرویزی بیشتر از این میشد از دستشویی که بیرون امدم ارمیا گوشه تخت خوابیده بود مطمینم من دوشش ندارم فقط شاید وابسته شده باشم عشق کیلو چنده اره مطمینم مطمینم

عه این چیه چرا نمیتونم نفس بکشم اول جوونی تنگی نفس گرفتم نه هرچی سعی میکنم اینجوری نمیشه لای یکی از چشمام باز کردم که نفس کشیدن منظم و دستی و پایی که دست و پام چفت کرده بودن دیدم بگو چرا نمیشد نفس کشیدم اروم دستم بالا اوردم صدایش کردم جواب نمیداد اروم دستم رو صورتش کشیدم اول چشاش بعد دماغش بعد لبش یه تکونی خورد که سری دستم کشیدم کنار اه چیکار میکنی رومیا کم سوتی جلوش دادی باز مزه صدایش کردم

_ارمیا ارمیا بلند شو دیگه

شیطون شدم

_اقا ارمیا ارمیا خله ارمیا بی ریخته

ریز ریز شروع کردم به خندیدن دستم اوردم بالا که دوباره بکشم روضورتش که مچ دستم با چشای بستش رو هوا گرفت خشک شدم موندم این بیدار بود و ایا حرفام شنید یه چیزی بهم نگه کف دستم گرفت جلوش بوسید انگار برق سه فاز وصل شد بهم یه تکون کوچولو خوردم این الان چیکار کرد کف دست من بوسید اونم کی ارمیا یه نفس عمیق کشید چشاش باز کرد با همون صدای خشدار جوابم داد

_میگفتی ادامه صفت هامو

_ها ایا

_هان چیه ؟؟؟؟

_اصلا چرا من تو اینجوری گرفتی ؟؟؟

_ماشالا دیشب اونقدر مارو با پاتون و دستتون مورد لطف قرار دادین مجبور شدم اینجوری بگیرم .

اره راست میگه تو تو خواب خیلی لگد پرت میکردم یادمه مامان همیشه میگفت که بیچاره شوهرت حالا کجاس که بیچارگی شوهرم ببینه ارمیا خودش کشید جلوتر گفت

_چیشدی؟؟؟

_هیچی میشه ولم کنی پاشم برم

دست و پاش از روم برداشت بلند شدم اروم رفتم سمت دستشویی نگاه خیرش روم احساس میکردم ارمیا چش شده من چم شده بود که اینجوری گر گرفتم خدایا چه مرگه خودت کمکم کن نمبخوام عاشق بشم نمبخوام

قسمت سیزدهم :

تو حیاط نشسته بودیم و عسرونه میخوردیم باید یه زنگ به رومینا میزدیم بینم رفت سر قرار چیشد از بقیه جدا شدم رفتم داخل خونه شماره رومینا گرفتم ایشالا که خیره

_الو سلام

_سلام ابجی جونم چطور مطوری؟؟؟

_خوبم چیشد؟؟؟

میخندیدم و حرف میزدم باز خوبه من الکی حرف میزدم ولی ارمیا اونقدر خشک بازی درآورد که هر چند دقیقه یه نفر میپرسید چشمه اه حالا انگار چیشده پسرم اینقدر لوس یعنی الان من باید منت بکشم بروباباعمراناش که چی شب موقع خواب امدم تو اتاق ارمیا بالش و پتو به دست میخواست از اتاق بره بیرون طاقت نیاوردم جلوی درایستادم

_من میخواستم بهت بگم البته وقتی که مطمئن شدم الکی نمیخواستم وقتی از چیزی خبر ندارم توهم خبردار کنم..... تو گوش ندادی نداشتی منم حرفم بزخم خودت حرفات زدی نمیگم کارم درسته یا نه ولی توهم حداقل حرفام میشنیدی بعد قضاوت میکردی .

خودم از کنار در کشیدم کنار و سرم انداختم پایین دستم گرفت کشید که پرت شدم بقلش چون یه دفعه ای بود شکه شدم باهم و بدون حرف سمت تخت رفتیم همونجا خوابیدیم راحت ترین خواب عمرم واقعا چرا اینقدر آرامش داشتیم اونم بقل یه جنس مخالف

صبح وقتی بیدار شدم ارمیا نبود دست و پام کشیدم و یه نفس عمیق کشیدم راحت از جام بلندشدم امروز قرار بود دسته جمعی یه سر به جنگل بزنیم تونیک بلندم همرا با ساق کلفتیم تنم کردم کلاه کیمم روسرم تنظیم کردم یه رژ قهوه ای زدم الان باز صدای ارمیا از تیمم در میومد ولی

شرمندت اخلاق ورزشی من عاشق تیمم بودم کنارهم چندتایی قدم میزدیم ارمیا از دیشب اروم شده بود خداروشکر اخلاقشم بهتر شده بود رهام دستاش پشتش گرفته بود امد سمت مادختر

_اگه گفتین چی تو دستم دارم ???

_مگه علم و غیب داریم بدونیم ??

_حدسم نمیتونی بزنی??

_نه بگو ببینم

دستش باز کرد یه مار کوچولو گرفت سمت ما اول از همه یسنا بود که جیغ زد و فرار کرد و اای یسنا به شدت از مار میترسید رهام دنبال یسنا منم دنبال جفتشون الان تا این دختره سکنه نده اروم نمیشه که با این شوخی خریکاش

_رهام خر انتر ولش کن مگه باتو نیستم

رهام قهقهه میزد به کارش ادامه میداد الانا بود که اشک یسنا دربیاد

اشک یسنا اروم اروم روگونش ریخت بقیه بچه ها هم امدن یه عده پسرا طرف رهام بودن یه عده همراه دخترا طرف یسنا جوش آوردن

صدام گزاشتم روسرم هوار زدم

_بسه دیگه تمومش کن این مسخره بازی هی هرچی هیچی نمیگم مگه کوری مگه کری اشکاش نمیبینی خوب خوشش نمیداد میترسه حالیه ??

_ چته توهم هی اشکت دم مشکته دختره زرزرو واستا جلوش دوتا بزن درگوشش حالیش بشه باکی طرفه نه اینهو بگه ها بزن زیر گریه .

همه شوکه شده بودن بیشتر از همه خودم هی عقده ی این چند وقت نگه داشتم سر اینا بالاخره خالی کردم دستم گذاشتم رو پیشونیم فشار دادم

یه پوفی گفتم قدم به سمت ویلا تندکردم اینم از مسافرت ما هیچی به ما نیومده تا فرجام تقاص کارش پس نمیداد اروم نمیشستم حالام که

ارمیا نمیزاشت من دخالت کنم حوصله کاری نداشتم مسافرتم برای بقیه کوفت کردم اه شب به ارمیا گفتم که خسته شدم میخوام زودتر تکلیفم

روشن بشه فقط زودتر برگردیم بدون توجه به اون برعکس خوابیدم اونم چیزی نگفت دراز کشید اما من چه شبی داشتم تمام اتفاقات این چند

وقت تو ذهنم اگو میشد

قسمت چهاردهم :

تو ماشین نشسته بودیم برمیگشتیم برعکس موقع رفتن نه ضبطی روشن بود نه کسی حرف میزد بیا خوشت امد رومیا خانوم حال اینارم گرفتی

بسه بابا حالا انگار چیشده حال اینم میگیری به موقعش ارمیا هم باهاته پس نترس دیگه از پشت دستم دراز کردم ضبط روشن کردم صدارو

تقریبا زیاد کردم خودم روصندلی ولو کردم پفک باز کردم شروع کردم به خوردن والا چیه به خودم سختی بدم چه کاریه چشای بهت زده سه

تاشون که دیدم زدم زیر خنده

(ارهام) : _بابا این دختره سادیسم داره

_هوووو تو چی میگی دیگه که شیزوفرنی داری

(یسنا) : _خاک بر سرم شد دوستم از دست رفت .

محکم زدم پس کلش گفتم

_ببند بینم کوفت کن نخورده از دنیا نری .

پفک پرت کردم بغل یسنا شروع کردم به خوردن انگشتای پفکیم لبخند ارمیا از تو اینه ماشین دیدم که باعث شد ناخودآگاه لبخند بزنم

ارمیا اول اول رهام و یسنا رسوند بعد مارتیم خونه اونقدر خسته بودم که همونجوری با ماتنوم روتخت ولو شدم و نفهمیدم چه جوری خوابم برد

از خواب که بیدار شدم ماتنوم درآمده بود و پتوهم روم بود عه کی اینارو دراورد(اخه یکیو به جز ارمیا کی میتونه باشه)بلندشدم رفتم تا مثل همیشه

غذا درست کنم چند بار ارمیا صدا زدم ولی مثل اینکه خونه نبود نزدیکای ظهر بود که کلید رو در چرخید و ارمیا امد تو

_سلام ناهار امداس تا دست و صورتت بشوری منم میز میچینم .

سرش تکون داد یه ممنون گفت نه بچم پیشرفت داشته یه ممنون میتونه بگه دیگه میخواستم برم پیش فالگیرا برانش دعا کنم از دستشویی امد

بیرون کتشی انداخته بود پشت صندلیش استیناشم بالا داده بود باشه بابا فهمیدم عضله داری هی دل ماهم اب کن از کیف سامسونتش برگه

دراورد گفت

_بیا فعلا از فرجام شکایت کردم ممنوع خروج شده احتمالا تو دادگاه من وتو خانواده هامونم میخوان میخوام بگم نترس من باهاتم .

بدون فکر جوابش دادم

_چرا؟؟

_چی؟؟؟

_میگم چرا باهام .

به عمق چشمام خیره شد یعنی چی این الان شد جواب من اه چه خبره قلب من چرا گورمب گورمب میکنه بس کن لعنتی چته نکنه ناراحتی قلبی

دارم خبر ندارم (نه فکر میکنم بیشتر مغز مشکل داره تا قلبم)

_چون چون برام مهمی حالا میشه نهارم بدی؟؟؟

اهوم ارومی گفتم مشغول ریختن غذایش شدم من برایش مهمم من دختری که به قول خودش شبیه بچه هاس من که فقط نوزده سالمه من که به

سنگدلی معروفم من من من

وقتی دوباره برگشته بودیم سرجام میخواستیدم و ارمیا هم جدا از من اوووف چرا خوابم نمیبرد از تخت اینور به اونور میشدم نه این جورى نمیشه

بلندشدم برم اشپزخونه یه لیوان اب بخورم چه تاریکه اروم اروم با نور گوشیم قدم میزدم یه صدایی پشت سرم شنیدم برگشتم که صدام بزارم

روسرم دستش جلوی دهنم گرفت

_هیسسسس ... منم .

عه اینکه ارمیاس الان چرادستش برنمیداره بابا لامصب فهمیدم دیگه دستت برداردیگه خفه شدم داشتیم بال بال میزدم

_چیه چرا اینجوری میکنی نصفه شبی؟؟؟

موندم به خدا موندم این با این عقلش چه جورى تونسته تا اینجا درس بخونه بابا ایول داره داره من خفه میکنه تازه میگه چرا بال بال میزنم نه

دیگه نمیتونم بیشتر از این نفسم نگه دارم محکم دستش ازدهنم کشیدم شروع کردم تند تند نفس کشیدن بعد پشت سرهم شروع کردم حرف

زدن

_یه دفعه ای تو شب میای پشت ادم انتظار داری برات بزنم و برقصم حالا این به کنار چرا دهنم گرفتی ول نمیکنی خفه شدم تازه میگی بال بال

تو تاریکی هم معلوم بود خندش گرفته حالا دیگه چرا چراغ خاموشه الان که هر دو مون بیداریم ادمم از کنارش رد بشم که چراغ روشن کنم

گردنبندم به یقه ی لباسش گیر کرد دوباره عطرش بود که به دماغم خورد و نگاه اون بود که با چشمم درگیرشدم هرچی سعی کردم که گردنبند جدا

کنم نتونستم نگاه خیره ی اونم کلافه کرده بود با حرص گفتم

_ همیشه نگات بدی پایین این جدا کنی؟؟؟

چشاش دوخت به گردنبند گردنبند از دستم به نرمی جدا کرد و خودش شروع کرد به ور رفتن طی چند ثانیه گردنبند جدا کرد اروم از کنارش رد

شدم چراغ روشن کردم با همون شلوار گرمکن و ژست خواستش به من نگاه میکرد

_ تو چرا بیداری؟؟؟

_ خوابم نبرد خودت چرا بیداری؟؟؟؟

_ منم خوابم نبرد

چه وجهه اشتراکی ناخودآگاه لبخند به لبم امد جمع کن رومیا ببند بابا تازگیا خیلی بی جنبه شد با رفتن اب از یخچال برداشتم داخل یه لیوان

ریختم روصندلی نشستم دستم دور لیوان چرخوندم ارمیا هم بی حرف روصندلی نشست

_ فردا احتمالاً دادگاه داریم با فرجام اینا .

گردنم چنان اوردم بالا که خودم صدای مهره های گردنم شنیدم آبیییییی توروحت با این خبر دادنت دستم گرفتم پشت گردنم

_ چی شد؟؟؟

همنجوری که گردنم مالش میدادم جواب دادم

_ هیچی.....حالا چرا به این زودی حداقل چند روز طول میکشه .

_ آشنا داشتیم گفتم زودتر بندازن که همگی از این جریانات خلاص بشیم .

_ اشناات قاضیه؟؟؟

اخم کرد

_ نه خیر اگرم بود مطمئن باش میزاشتم روال عادی خودش بره .

اروم زیر لب گفتم خوب حالا بیا من بزنی از صندلی بلندشد

_ خوب دیگه برو بخواب فردا روز سختی درپیش داریم شب خوش .

_اوک شب خوش .

دست به جیب رفت تو اتاقش خدا به خیر کنه فردا رو.....

داشتم لباس میپوشیدم برم دادگاه ارمیا چه قدر سفارش کرده بود که مثل ادم لباس بپوشم حالا اینجوری نگفته بود ولی خوب منظورش که این بود (مترجمم شدم رفت) سعی کردم باب میل اقا تیپ بزنم همین اینکه دادگاه بود نمیخواستم قاضی از روی ظاهرم و رفتارم قضاوت کنه گرچه تو قرنی زندگی میکنیم که مردم با چشاشون قضاوت میکنن صدای اس ام اس گوشیم بلندشد ارمیا پایین منتظرم بود گردنبد فرشته بوسیدم از خدا کمک خواستم تا بی گناهی خودم و ارمیا ثابت کنم پله هارو به سمت پایین دویدم که لحظه اخر پام پیچ خورد آیییییی ناپود شدم اخه خاک برسرت دختر این یه ذره راهم نمیتونی درست بری الان یه نفر بیاد مسخرت میکنه همینجوری بلند بلند با خودم حرف میزدم اروم بلندشدم که با قیافه متعجب پسر طبقه پایینمون مواجه شدم یعنی این اخره شانسه بیا یه امیر مونده بود که من تو این وضع ببینه که اونم دید

_شما حالتون خوبه؟؟؟

_بله بله ... ممنون با اجازه .

لنگ لنگون از کنارش گذشتم به سمت ماشین رفتم حالات نمیکنم پسر اگه به من بخندی حالا انگار خودشون دچار سانحه نمیشن (اخره یکی دوبار نیست که سانحه من) با همون وضعم رو صندلی جلو کنار ارمیا نشستم

_چته دختر؟؟؟

_هیچیم

_تا امروز صبح که دیدمت سالم بودی که

_خودت میگی امروز صبح

_زمین خوردی؟؟؟؟

_اگه دلتون خنک میشه بله روی پله ها ولو شدم بعدم داشتم واسه خودم بلند بلند حرف میزدم که پسره همسایه دیدن ابروم رفت .

انتظار داشتم بخنده ولی با اخم نگام میکرد اون موقعی که باید بخنده اخم میکنه اون موقعی که نباید بخنده میخنده خدا تورانیز شفا خواهد داد

شوهر ارمیا

_پس چرا نمیخندی؟؟؟

_به خدا که بچه ای رومیا

_وقتی تو نوزده سالگی شوهرم میدن نباید بیشتر از این انتظار داشته باشین

_این همه دختر تو سن شونزده سالگی شوهر میکنن فقط تو بچه ای؟؟؟

_من بقیه نیستم من رومیام بقیه هم بقیه هستن

سرش تکون داد حرکت کرد منم دست به سینه به روبه رو خیره شدم نا خودآگاه بغض کردم چته بدتر از اینا سرت آمده حالا اینکه چیزی نیست بغض کردی کم از مامانت شنیدی که بچه ای اینم روش تحمل کن یه نفس عمیق کشیدم وبغضم فرو دادم تا موقع رسیدن کسی چیزی نگفت

.....

تو دادگاه همه آمده بودن از مادر و پدر من گرفته تا مادر و پدر نسیم فرجام ندیدم هه معلوم نیست اشغال کجارفته تو چشای همه یه ترس و شگفتی موج میزد حتما میترسیدن که به جرم نکرده مارو بدبخت کردن قاضی داخل شد همه به احترامش بلند شدیم الان فرجام دیدم تو جایگاه متهم نشسته بود زل زدم به چشاش اونم زل زده بود به چشای من واقعا که رو داشت با پوزخند سرم برگردوندم پسره تعادل نداره بعدا بلاهای بدتری سرم بیاره چی زیاد به حرفای فرجام و قاضی توجه نکردم ارمیا هم رفت سر جایگاه شروع کرد به صحبت کردن تمام اتفاقات این چند وقت از جلوی چشمم رژه رفت سرم بلند کردم به ارمیا خیره شدم اگه جای این مرد یه نفر دیگه بود چی اگه ازم سو استفاده میکرد چی اگه میخواست جواب حاضر جوابیام مثل فرجام بده چی چرا احساس کردم این لحظه همین جا فقط فقط من و ارمیا باشیم

_خانم ... خانم باشما هستم بفرمایید باید اظهارات شماهم بشنوم .

با صدای قاضی به خودم امدم رفتم حرفای دلم وواقعیت گفتم یه دور چشمم روی همه ادمایی که آمده بودن چرخوندم موقع امدن پایین از جایگاه احساس ضعف خیلی شدیدی کردم هرچی امدم به روی خودم نیارم ولی نفهمیدم چی شد چشم سیاهی رفت و هیچی نفهمیدم.....

اخ سرم چه قدر درد میکرد نمیتونستم چشم باز کنم انگار یه فشاری مانع باز شدن چشمم میشد ولی هر جوری شده بود باز شون کردم دستم جلوی چشم گرفتم نور اتاق بدجوری چشم اذیت میکرد کم کم عادی شد برام یه دفعه سرم تیر کشید دستم به سرم گرفتم سرم باند پیچی شده بود نگاهی به دستم کردم که سرم توش بود لباس بیمارستانم تنم بود خوب پس اینجا بیمارستانه چیشده بود من اینجا چیکار میکردم

بلندشدم مثل اینکه اتاق خصوصی بود رفتم تو دست شویی اتاقم نگام که به خودم تو اینه افتاد شکه شدم این چه قیافه ای خیلی خوشگل بودم خوشگلتر شدم دوباره زیر همون چشم کبود شده بود سرم همون سمت صورتم باند پیچی بود اووووف یعنی چه اتفاقی افتاده بود کم کم همه چی یادم امد نشستم روی زمین سرم گرفتم دستم ارمیا دادگاه فرجام مامانم اینا همه چی یادم امد سابقه نداشت من غش کنم چه اتفاقی برام افتاد

یه دفعه

بلندشدم رفتم تو تخت میله ی سرم از خودم جدا کردم بلد بودم سرم چه جوری ازدست جدا میکنن بدون زدن چسبی جای دستم لباسام

پوشیدم از اتاق زدم بیرون که با ارمیا مواجه شدم اول تعجب کرد ولی بعد سری اخماش کشید توهم

_دختره دیوونه... داری چه غلطی میکنی ???

دستم گرفت سمت اتاق کشید

_عه عه ول کن بینم

بعد سری پریدم جلوش

_حکم حکم دادگاه چیشد ...

_بخواب سر جات اول

_اول بگو بینم

_نمیخواهی نه ???

دستم زدم به کمرم تخص گفتم نه دستش اندخت زیر کمرم بلندم کرد یه لحظه هنگ بودم برای اینکه نیفتم دستم به یقش گرفتم گزارشت من

رو تخت

_سرم کی درآورد ???

_خودت ??

_اره .. مگه بلدی ??

_اره ارمیا ...

_جونم ??

نه دیگه فقط شاخ درآوردنم مونده بود اخر زمونه فک کنم این به من گفت جانم دوطرف نگاه کردم گفتم

_با منی الان ???

خندید

_تو این اتاق مگه به غیر از من و تو کس دیگه ای هم هست ???

چندثانیه نکاش کردم دوباره یاد دادگاه افتادم

_بگو دیگه حکم دادگاه چیشد??

_ همه عکسا فوتوشاپ بودنشون معلوم شد و اینکه فرجام محکوم ولی فقط چون با ابروی ما بازی کرده و به قول قاضی خود فرجام پشیمونه فقط یک سال زندان براش بریدن .

یه سال فقط همین فرجام پشیمون بود چیزی نشده بود پس زندگی یه دختره نوزده ساله این وسط چی همیشه ملافه تخت گرفتم کشیدم رو سرم قطره قطره اشکم ریخت چیشد بد بخت دیدی ادم بالاخره یه جایی کم میاره دیدی اشکت بالاخره درمیاد اخه مگه چند سالته که ادعای قوی بودن بهت دست میده ارمیا از روی ملافه بقلم کرد

_ گریه کن جلوت نمیگیرم اروم میشی..... رومیا تو دختر قوی هستی اما بالاخره هرکسی یه جایی میبره تو تو من داری پس اینقدر خودت عذاب نده .

ملافه از سرم کشیدم و پریدم بقلش واقعا به اغوشش نیاز داشتیم به اون عطر تلخی که همیشه ارومم میکرد به اون دستایی که کمرم فشار میداد

از بیمارستان مرخص شده بودم حس خیلی خوبی داشتیم درسته فرجام یک سوم اذیتای من مجازات نشد اما الان که بی گناهمیم به همه ثابت کرده بودم حس خوبی داشتیم تو ماشین کنار ارمیا نشسته بودم تو این راه این مرد دوست داشتی هم باهام بود این مردی که تنهام نذاشت امیدم و ناامید نکرد اینم میتونست مثل خیلای دیگه ولم کنه ولی نکرد مردو مردونه پشتم ایستاد با تمام بچه بازی هامون دستم رفت که بره سمت دستش به خودم امد سری جلوی راه متوقفش کردم چیکار میکنی اگه میفهمید چی اخه ابلهه اون دلش به خاطره یه دختر نوزده ساله سوخته وگرنه اون مگه میتونه عاشق تو بشه بغض گلوم گرفت یه لحظه سرم تیر کشید دستم به گیجگاهم گرفتم
_ رومیا خوبی؟؟؟

بغض گلوم گرفته بود اخه یه دفعه من چم شد مگه نگفتی دوستش نداری پس این مسخره بازیا چیه دیگه میدونستم اگه جوابش بدم اشکم درمیاد رومیا تو که نق نقو نبودی خدایا کمک کن

ارمیا ماشین یه گوشه نگه داشت نگرانی تو چهرش مشخص بود امد در سمت من باز کرد جلوی پام زانو زد بتری اب داد دستم با قلپ ابی که خوردم بغضمم فرو دادم

_ الان بهتری؟؟؟

ناخودآگاه نفهمیده نیش زدم

_ نترس یه دختره نوزده ساله نیمونه رو دستت .

چهره نگرانش تبدیل شد به چهره ای که انگار مایوس شده باشه

_الحق که بچه ای و فقط نوزده سالته

پشیمون شده بودم ولی خوب دست خودم نبود نباید اینجوری حرف میزدم باید از دلش درمیاوردم ارمیا امد سر جاش نشست

_ارمیا من

_ساکت نمیخوام چیزی بشنوم

دوباره بغض کردم بند بابا اه خدایی دیگه این عشق و عاشقی چی بود نصیبم کردی (بیا هی بقیه رو مسخره می کردم سرم امد)مظلوم وقتی

رسیدیم داخل شدم کتتش با حرص عوض کرد داشت میرفت یعنی الان من با این حال مریض براش مهم نبودم کجا میخواست بره با بغض

صداش کردم

_ارمیا

چشاش بست یه نفس عمیق کشید و چشاش باز کرد

_جون

_داری میری؟؟؟

لحن نرمش دوباره تغییر کرد سادیسیمیه به جون خودم ولی من همین سادیسیمی جونم دوست دارم اعتراف کردم اره من دوستش داشتم خودم

نمیتونستم گول بزنم باید با خودم رو راست باشم

_اره کار دارم

کتش برداشت میرفت دیگه طاقت نیاوردم از پشت بغلش کردم (خوبه من از اول عاشق یه نفر نبودم وگرنه چه زلیل میشدم)یه نفس عمیق

کشیدم بلند گفتم

_من حاله خوب نیست حق نداری بری

برگشت من از همون ور گرفت بغلش این دفعه نگاش شیطان شده بود

_ولی که تو الان کاملا حالت خوبه قرارم نیست رو دستم بمونی درجریانی که

عه تلافی میکنی اقا ارمیا باش بتازون اقا نوبت ماهم میشه

_حتما باید جلوت غش کنم تا باور کنی حاله خوب نیست دیگه

کلش خم کرد جلو دم گوشم زمزمه کرد

_ الان میام مامانم و مامانت اینا میخوان بیان دیدنت میرم یه خورده خرید کنم .

نوک دماغم بوسید رفت اون قدر محورفتارش و حرف زدنش شده بودم که نفهمیدم چی گفت چی کیا میخواستن بیان برای چی مگه من ول نکرد

به خاطر یه دروغ حالا مرده و زدم برانشون مهم بود میخواستم گوشه بردارم به ارمیا زنگ بزنم که نزاره بیان ولی زشت بود بزار بیان ببینم

حرفشون چیه بالاخره یه عمر من بزرگ کرده بودن.....

یه کم به قیافم رسیدم و لباسم تو تنم مرتب کردم هرچند با این قیافه خوشگلی که من داشتم تاثیری نداشت چند دقیقه بعد ارمیا امد ابمیوه و

میوه ها ازش گرفتم تا بشومشون و آماده کنم امد به این اشپزخونه تکیه داد دستاش تو جیبش کرد دلم لرزید به کارت برس دختر (از دست رفتم

)

_ نمیخوای چیزی بگی؟؟؟

اروم گفتم :

_ چی بگم

_ اینکه چرا اجازه دادم مادرت اینا بیان

نفس عمیقی کشیدم

_ تو این چند وقته اون قدر شناختمت که بدونم هیچ کاری بدون دلیل انجام نمیدی .

بوی عطرش نزدیک تر احساس کردم چشمم بستم و فقط بو کشیدم صدای زنگ باعث شد یه کوچولو رو هوا بپریم

_ من در باز میکنم کمک خواستی بگو لازم نیست با این حالت اینجوری کار کنی .

اهوم ارومی گفتم سری میوه ها رو تو ظرف چیدم دستم روی قلبم فشار دادم اروم رفتم تو سالن نگاه های شرمندشون روی اعصابم بود من این

نگاه هارو نمیخواستم من قلبشون میخواستم قلبی که من پس زده بودن من اون موقع بهشون نیاز داشتم نه الان که حالم خوبه مادرم امد بیاد

جلو که چند قدم عقب رفتم سرجاش ایستاد صدای رومیا گفت ارمیا شنیدم ولی برنگشتم انتظار زیادی که ببخشمشون نه اینکه تلافی کنم نه

واقعا برام سخت بود که باورم نداشتن

_ دخترم

با گفتن این کلمه نطقم باز شد

_ دخترتون مرد میدونین از کی از اون موقع که از خونه بیرنم کردین حتی صبر نکردین ببینین چه قدر اون عکسا صحت داره نمیدونم نخواستین

یا نتونستین نمیدونم من دادین به این مرد ارمیا میبینی خیلی مرد بود باهام بود خدا (یه لبخند تلخ زدم) خدا دلش برای تنهایی من سوخت وگرنه اگه اینم مثل همتون با من رفتار میکرد

حرفم ادامه ندادم یه نفس گرفتم گفتم

_گفتم از من بگذرین ازتون میگذرم نه به خاطره تلافی کردن نه فقط به خاطره اینکه من از جایی بیرون کنن دوباره به اونجا برنمیگردم بلند شدم رفتم تو اتاق بالاخره که باید حرفام میزد وگرنه خفه میشدم در قفل کردم سرم گذاشتم رو زانو هام.....

صدای بقیه رو میشنیدم که داشتن خداحافظی میکردن برن هه حتی حتی به خودشون زحمت بدن تا این جا تا پشت در بیان د لامصبا شما که میدونین من دل ناز کم میدونین یه ذره دیگه دنبالم راه میفتادین من راضی میشدم چه قدر سخته نشون بدم سنگدلیم چه قدر صدای قدم های پامد و بعد دستگیره در بود که بالا پایین میشد وقتی دیدر قفله احساس کردم از روی در سر خورد همونجور پشت در مثل من نشست از بوی عطرش از پشت در بازم فهمیدم ارمیاس وزمزمه ارومشی

_چرا میخوای نشون بدی سنگدلی؟؟؟

منم ارومتر زمزمه کردم

_چون اینطوری کمتر ضربه میخورم

نمیدونم شنید یا نه اینو فقط خود ارمیا و خدام میدونه گفتم خدام خدا جونم هوام داشته باش کمکم کن صدای جدیش بود که نداشت درد و دلم با خدام ادامه داشته باشه

_بین رومیا نمیگم ببخششون حتی نمیخوام دخالت کنم ولی هر کسی احتیاج داره به یه شانس دوباره سخنرانی نمیکنم چون میدونم همون قدر که بچه ای همونقدرم میفهمی عاقلی حالام تنهات میزارم که فکر کنی .

و تنهام گذاشت دستم گذاشتم روی در کاشکی در باز میکردم میبردیم بغلت و اروم میشدم کاشکی کاشکی کاشکی

نفهمیدم چه جوری کی خوابم برد فقط با صدای ضربه هایی که به در اتاق میخورد از خواب پریدم و دستم گذاشتم روی قلبم و اای چرا ملت

همچین میکنن

_ دلعتی چرا جواب نمیدی در باز کن بیستم رومیسیبیا

رومیای اخرش انچنان از ته هنجرش فریاد کشید که دستم گذاشتم روی گوشم سری به خودم ادمم بلندشدم در باز کردم همونجوری که تو بهت بودم اروم لب زدم

_ولی تو هم من دوست داری چرا سعی داری نشون بدی که سنگدلی ها!!! تویه قلب دوست داشتنی داری که دلش برای فرشته میتیید برای هزارتا مثل فرشته برای خونوادت که با تمام اون بدی هاشون میدونم هنوز از ته قلبت دوششون داری پس ازم نخواه نخواه که باور کنم من دوست نداری

به قیافش نگاه کردم به اون چشای مشکى بیش از حدش به تاریكى چشاش به اون صورتى که خيلى وقت بود درعين جدى بودن مهربون شده بود به اون عطرى که بیشتر از همیشه احساسش میکردم نا خودآگاه زمزمه کردم

_اسم عطرت چیه؟؟؟

با تعجب گفت

_چی ???

دستم به سینه زدم خيلى ريلکس گفتم

_چيه مگه نگفتى دوستم داری دوست نداری که ناکام تو اوج جوونى از دنيا برم .

بعد گردنم کج کردم ارميا لبخند زد دوتا دستش باز کرد من پرواز کردم به سمت دستای پرقدرت همسرم

(پایان جلد اول رمان قلب دوست داشتنی)

Parisa.j

با تشکر از [parisa_j](#) عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u

